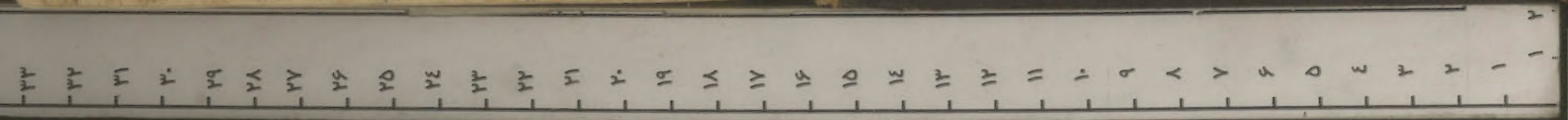
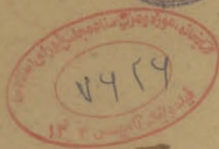


15

919

تخفہ صی
۱۵۰۰۴ /
نمبر



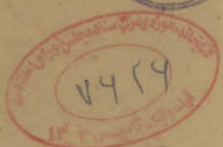
تخصه می
۱۵۰۰۴/۱
میرزا



1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

919

تخفہ می
۱۵۰۰۴ /
میرزا



Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and includes various phrases and signatures. A date "۱۵۰۰" is visible near the top center. The text is arranged in several lines, with some parts appearing to be a list or a series of statements. There are also some smaller, less legible markings and possibly a circular stamp or seal on the right side of the page.

از خان
الغالب
و جابو
جشنی عن خفا
ایضا
نقد احد

نسخه خطی
مکتب
مکتب
مکتب

<p>بِقِصَافِ النَّبِيِّ أَوْ بِكَادِهِ</p> <p>صَدْرُهُ ثُمَّ لَا يُكْرِمُ نَاسِ</p> <p>دِرَّةَ اللُّبِّ نَالُوا شَائِدِ</p>	<p>لَمْ يَحْضُرْ لَمْ يَكُنْ كَلَامُهُ</p> <p>جَدُّهُ نَالُوا لَمْ يَكُنْ نَاسِ</p> <p>خَامَهُ نَالُوا نَامَهُ أَرَادِ</p>
---	--

سر غزل دیوان فصاحت بیان فایه سبجان مجرط از وحسن مطلع طوطی فصفا
شرین کلام مجرب از محمد باطلی است که نظر سلسله مکتوبات از این قدسیت او
قصیده ایست مطلعش منور بکواکب ثوابت نور محمدی که او را مخلق الله
نوری اشارتیت بدان مقطعش مرزین بخفا از خانزینیت احمدی و لکن
رسول الله و خاتم النبیین کنا بیتی از انانیت کمال جلالش شمه از دیوان
بهارستان فصاحتی به غایت انما و مبتدای کثیر التواش سر لوحه تذکره
شعرا فصاحت لواغنی ان صدر ششانی بحالی التفاسیر و تفنعات
شما میر انیس **حافی** لیس کلامی بینی بدعت کمال - صل الله علی النبی و آل
صلی الله و بارک علیه و اذ قد ارجع الشفاعة یوم المیزان لایه و سلم علی
خصوصا المرقی و الزهراء و سبطیه امیه الدین هر مصلحتی التصادات

عمر اکبر

صده الكتاب واصحابها الهداية فصل الخطاب **و** بعد جنین کو بد غیر
حقیر ستار این اسمع الجبین **یا** **یا** ختم کتاب الحنفی **یا** برضی القضا
اغلی مرود زان المهاد ای **یا** غفرل علی محمد از ان معجز غای بیست
نخواهد بود که خروج دلجان بر غراف رفیع البیان قروصول و معجز
درج و روان بر شرفان بلندایان سند قبول تصویبست مکرر کلمات
عشق و فاد و عرفانی الانفسار لها زرا کفین بین جوهه هدیه که از **یا**
تحتکنا شاهنامه عالم الابرار و بان خلوتخانه و فضائل امر علی کفر مختلف
نازل از **یا** دلوار ابدار مهر و محبت و یاقوت شاف عشق و مودت کلام
احبکم الله باللون و یولیون **یا** در جهان نیست مثنای که نذر بدلی
خاصه عشق بود منقبت بی بدلی **یا** اری عشق خلعت که نار بود
دره کان مجبور و یجیون و اندوه اند و طراز و تعلقی از جانب درگاه
خانه ان کتم تحبون الله فاعبونی یحکم الله دوحه **یا**

دل فارغ زده و دشت و دلیست
تن بی درده و لجزاب و کلینیت
ز عالمی دور و دور و غرق
که باشد عالم خوش و عالم غرق
غریق از دل ابراهیم باد
دل بی عشق و دلم عالمی باد
سخن که یکی از خصایص این سائیت غز او و شعر که یکی از مختصات ربیع
منج از او **جای دشت** سخن دیباچه دیوان عشقت

1

سخن نویاوه **بستان عشق است** خود را کار و باری چون سخن نیست
 جهانزایاد کاری چون سخن نیست **شکر که هرگاه کان وجود است**
 بلکه اختصار بلند باین سبب مقصود شعر برگزیده درگاه الهی اند و ذات
 ایشان مبیط افوار نامشاهی **نظایر کوبید** پیش و پیوسته صفت کبریا
 پس شرا آمد و پیشانیب اگرچه فرقه از ایشان با برید و دم
 لیکن خلعت شرافت ابدی در جامه خانه و انشعاع بقدر هم معاوضه
 پوشانید اند و در باده ضلالت الهی از انهم فکل و ادب چون رسیده اما
 و بیکران راجعت سعادت حسن معرفت از افتاد چارچ راغ الا الذین امنوا
 و عملوا الصالحات ساغر ناب حقیقت نوشیدن و چنانند ابواب تلقین ذکر
 و از کوه الله کثیرا بروی مال و امافی ایشان کشاده اند هر چند که
 حضرت ناظر سلسله نبوت و معدله میزان رسالت را ناوی و ماعلنا انشر
 و ما بینخی از شرم مع نموده اند و ذات قدسی و صفاتش از الایش
 و ماهوشاعر او بچون مورا ساخته اند و این خود دلیل بر اضع و برهان
 لایح است **پرا رقای** را شب شعر چه کوتاه نظران اند که بین نظم و ترتیب
 قرآن را مسمی سلیقه شعر ندارند و معاندان دور از جاده یقین مقصد
 متحدی اند از بزم شعر انشایند و این کمالیت ظاهر و اعتبار نیست **هم**
سای کوبید باین شعرین که چون ز نسی

نغمه بپیری کردند **بهر نصیحت قرآن**
 تمت او بشاعری کردند بی سخن سخن و ران این روزگار
 کوی لطافت چو کان سابق از شرای سلف ربوده اند و بصیقل
 نزاکت و دقت و ذکا و دورت از خاطر اهل ادراک زدوده هر یک در قلم
 سخن وری خسرو و سعدی و انوری و هر یک در کشور و انانی بنوا
 فردوسی و سنایی اما چون در رسایی که خصوصیات حالات و صادرات
 اقوال و نامات این زمره کثیرا الصفات رفو و رق بلاغت شیم کشته چون
 بهارستان مجالس تقایس و تذکره الشعرا ازین طبقه اثری نیست و ازین
 طایفه خبری ز چرا که این فرقه جلیل القدر بعد از تدوین آنها از بد و طالع
 اقبال عالمناز این دولت عظمی الی یومنا عذالوای فصاحت افزاشته اند
 و در اوین بلاغت تدوین در میان همگان گذاشته لاجرم چون ملاحظه
 برود ریاکار و نمادی شور و اعلا هر ذکر این ناده کوپان از صفی زمان سترده
 میگرد و همه امکان تنبیه احوال خلاصه اشعار هر یک نموده بر صفتی بر
 نگاشت و این صحیفه کرامی که موسوم است **تجفیه سالی** مثل است
 بر تنبیه و هفت صحیفه و ذیل امید که بدین وسیله بر خاطر فیض یافتار ارباب
 و ذکا و ضمیر و میرا صاحب همه فاکذشته بر خاطر فیض یافتار ارباب همه و ذکا
 و ضمیر و ذیل عفو و اغماض بر سهو و نقصان این صحایف پوشید و

بندار السبع در اصطلاح و اصناف معایب و ماسری آن کوشند و
 الاعانة والتوفيق **تنبیه** بر برای فضیلت ارای سالکان سالک
 انصاف و ناهجمان سناج دور از نصب و اعتنا فتنی نخواهد بود که
 در خلای احوال این طبقه خیر مال اگر احیاناً یکی از مخالفان دین و دولت
 را خود کور سازد و حامی بین آیین بتفریم حال شقاوت مال ایشان بر دار
 نه باید دین را از آن احتلاست و نه جبر دولت را از آن کرد ملاطی چه
 در قرآن مجید بصفت و لا یطرب و لا یابس الا فی کتاب مبین سوره
 قل هو الله احد بابت یذ ابی لهب قرین است و میرا نبیا کرام علیهم
 السالمة والسلام باد کر عسبان و طغیان و جبار بر و فزاعه منین بلی
 غرض از ایراد حکایت ان جماعت نام نخب است شمول عطوفه و عنایت
نکته محبوب نمایند فائده درین نسخه هر جا که صاحب قرآن مغفور
 مذکور میگرد حضرت شاه ماضی است و هر جا که حضرت صاحب قرآن
 مرقوم می شود غرض شاه عالمی است که بی ستانیت که مقتضای ذکر الکتا
تتمه الاماات تذکار ایشان مستند امال و امانت و سرمایه
 سعادت و وجهانی دلش بپوریشین از دریج امروز هر مشاهده احوال
 عالم فرماست اعنی سلطان سلاطین بنیاه و مشنه ملایک سپاه
 فلک ربیت سپهر اقتدار کوردون بسطت خورشید انار **دایع**

ان فلک ربته وک فاطمه را	نیت در وصف او توانای
انکه مشور دولت اور آ	ماه نو کرده است طفر آستین
ثمره شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السما و مصدر راسم هما بوشن بطریق	
در مزوایا کلام مجرب نظام طر حله ما انزلنا نظم	
در جهانی و از جهان بینی	همچو معنی که در بیان باشد
زیر این در رواق مسافار	چون شود گفته این همایون ناصر
آید از هر یکی بجای صدا	خللا الله ملک ابد
میراع ان بر که برد عای تو ختم سخن کنم	
ند عای کشتار غرا بود	ورده صدق بر کوانه بود
بلد عای قرین صدق و صفای	مشتل بر مصالح و دوسدا
هم در وجه و حشمت دنیا	هم در روع و دولت عقبی
سرفهر بر زمین عجز و نیا	کای خدا کار او بلطف بسان
عدل را در دلش چنان جا کن	که نراند بیون ز عدل سخن
شرع را پیشوای حکم شرع آر	حکرا و از شرع ساز مدآر
تا بود در جهان بقا امکان	باقیش دار شاه شاه نشان
دولتش را درین برای امید	سازن سخن سعادت جاوید
فی تکلف ورد دولخواهان همیشه این دعاست شعر	

می گویم که این و آنش ده کویم آنش بد که آنش بد
صیغه اوله در ذکر نموده از حال فرزند امار حضرت صاحب قرائت
 مغفور و اولاد احقاد سلاطین حاضر ایشان **صیغه دوم**
 در ذکر سادات عظام و علای افتاد اعلام **صیغه سیوم**
 در ذکر اسائی حضرات واجبات تعظیم که اگرچه شاعر نبوده است
 اما کاهی زبان بختن شعری گفته اند **صیغه چهارم** در ذکر روزی
 مکره و سایر ارباب قلم **صیغه پنجم** در ذکر شاعران مقرر و همضای
 بلاغت کثر **صیغه ششم** در ذکر طایفه ترکمان و شعری مقرر ایشان
صیغه هفتم در ذکر سایر عوام و احتیاج کلام **صیغه اول**
 در ذکر سلاطین حضرت شاه اسمعیل صفوی مؤلفه **شعر**
 قال رب الجلیل فی التزیل واذ کروانی الکتاب اسمعیل
 بکلام زبان شرح شمه از جلالت قدر عظیم الشان ان هم نشان علیین
 ایشان توان گفت و بکلام منقبت در مدحت و منقبت ان سلطان
 کیتی سنان بهرام احتشام کرده و در غلام توان گفت صنیع و رخسار
 افتاب جهان نابجا احتیاج باریش و بهر نوع در کثیر الانوار ساه
 منیر اچه حاجت تعریف و ستایش **ع** با اعتبار چه حاجت شبیه
 نسبت نب و الا کبریش را با مام هفتم برین ترتیب است شاه اسمعیل

در سلطان

بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجه
 بن شیخ صدر الدین بن شیخ صفی الدین بن سید جبرئیل بن سید
 صالح بن سید قطب الدین بن سید صالح الدین رشید بن سید
 محمد بن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه بن سید محمد بن
 سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد
 بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسمعیل
 بن سید محمد بن سید احمد عرابی بن سید قاسم بن سید ابوالقاسم
 حره بن امام موسی کاظم سلطان حیدر بن موسی کمر
 کویت بر سران جهان مالک الرقاب در شهر کهنه انشین و تعین
 و ثنائیه قدمه که از شبستان عدم بعضای دلکشی وجود نهاده
 بهر توفیق و سعادت لزوم جهانزا منور گردانید **نظم**
 ما می از او ج شرف زاده تحویر لیل زاده الله جال الجهان و اجمال
 چون شرح بعضی از آثار فتوحات اعجاز آیات ان صاحب قرآن لیمان
 صفات از کتب تواریخ که در ایام آن حضرت نگاشته اقلام غیر
 فام منشیان بلاغت انعام است بنا برین موجز و قانع کلیه ایشان
 در طی این مختصر رقم زده کلام بیان میگرد و القصه مختصر تأیید است
 نامتناهی الهی نهی ستاری شکری و سپاهی در جوار سلطنته

و سادۀ جهان گیری نگه فرمودند **سربلطنی** اکنون گذر افرازی
 که سایه بر سرش افکند خسرو غازی **ادی** چون جنبید خوشنید کرد
 سمندها کیری بر قلۀ فلک سجای جهانده و یکده از شعلۀ شیخ جهان
 از افق مشرق باقصای مغرب رسانند در واسطه محو سمندها
 از کیلان و لایجان بزمه جا کیری لوی فیض و ظرافت عیان غیبت
 بجانب ارزجان معطوف داشته اند و در اوایل سمندها
 عزراشقام فرخ بیا حاکم شروان نمید، بنیاد هستی او را بر انداختند
 و در سمندها سبج و شمع و در حوالی ترور بر او نوبت اقامت و نوبت
 و سکه و خطبه اساقی ثانی امدهدی و بفرمانت نواب علی زینت گرفت
 و در سمندها نغان و شمع بصبوب الکا علی الدولت ذوالقدر را بایات
 نصرت اثر نهضت نمود و در هنگام غیبت او نوبت مذکور بتهیه آمد
 چنین خبر و بخت صاحب قرآن مغفور رسید از اینجهان بر سر او
 ایلاء نهند بر او و او را گریزانید و در خلال همین سال بسلطان
 مراد حاکم عراق و فارس جنگ نموده مظفر شدند و در سمندها
 حسین کیای جباروی و مراد بیک نرکان را از حصار استایر و آه
 بقتل رسانید و در سمندها بر کرۀ حاکم یزد دست یافته از ملک
 و نواحی بحدائق اولیای دولت درآمد و در سمندها احدی و عشر و شمع

عساگر بر سر کیلان رشت فرستاده بعد از تسخیر بلخ بر امیر و بلخ
 مقرر گردانیدند و در سمندها اشغری و شمع امرا بکرستان فرستاده
 حاکم آن ملک را بدایره اطاعت در آوردند و اگر بکر این ملک او
 محروس دیار بکر نیز تصرف درآمد و در اربع و عشر بر بعد استولی
 شده تمامی عراق عرب ضمیمه سایر ممالک گشت و در سمندها
 بشروان فرمود که از قلاع در حیز تسخیر درآمد و در سمندها
 او زبک را در دره قهر کرده تمامی خراسان مصفا گشت و در سمندها
 بزمه تسخیر ماوراءالنهر بآب آموی فرموده بنابر استغاثه خانان انجا
 وارسال نجف و هدایا بفرستاد و فرمودند و در سمندها
 ثانی را با لشکر قیامت از بزمه تسخیر ملک ماوراءالنهر روان نمودند و در سمندها
 و عشر باره کوخراسان فرموده جماعت او زبک که دست تطاول در انجا
 دراز کرده بودند برانندند و در سمندها با پادشاه مرده سلطان
 سلیم خان علیه الرحمة و الرحمن در حال دران مصادف دادند
 و از سمندها احدی و عشرین تا سمندها ثانی و شمع اوقات شریف را
 بعیش و حسن و کدرا بید و در سمندها مذکور علم تسخیر میانجی الراجا وانی
 برافراشته و در جوار کثیر الانوار فی مقعد صدق عند ملک مقتدر منزل
 اختیار فرمودند انما اراد الله تعالى بهما نیک سن مبارک ایشان

در سمندها
 در سمندها
 در سمندها

و نسب او بچند مرتبه و واسطه با جد او چندی می بود و چنانچه در کتب
مفصل تاریخ معلوم میشود و او برادر بزرگتر خود باقر امیر ترک بعد
از خدمت پدر و در حدود ترسستان او بوده منسوب است در او ایام شرف بسیار
گشتید بعد از سرگردانی در بلاد سی و صحاری و دشواری و سختی بسیار
و غارتگری بر باد کار محمد باستانی دست یافت و او را در هر حالت دست
حمیه بر تافته سلطنت تار ملک خراسان رسید مدت بی و هشت سال
در خدمت سروری نشوید بعد از آنکه سیزدهمین فرزند از سده سیزدهم گذشت
و بر جوده سیزدهمین مشرف شدن بود در شهر و در حدود و در شرف
او در موضع بابا الهی بخوار و رحمت الهی رخا ل نمود که سید که در ایام سلطنت
خود حجت ترویج روح امامان نقیین ابی عبد الله الحسین صلوات الله
و سلامه هر روز که گویند اشعاشور را بخوار و مساکین تقدیم
میکرد و اند و در فضل و شجاعت و زهد و سخاوت او هیچ کس را بر نداشت
و در خوش طبعی و هنر پروری احدی را اخلاق بی سلیقه نثر و بیعت
نفرین از رسایل الجلال الملتانی که فرموده که آن سرور با سخاوت
معلوم میتوان کرد این قول و چند بیت از جمله اشعار آن پادشاه
علاکت شعاریست افاد **ل** از غم شفت را تیغ تنجانی ماند است
این سال گشت و زانین نشانی ماند است با قدم گشت ام و چنان ابرو کمان

چون کلام بی بودی استخوانی ماند
خاک گشت جسم و سر استخوانی ماند
هر یکی از نواکان در شانی ماند
ست و سر و سجده زیبا جانی ماند
ترک و فاسق کجفا بگشتم
نه بر زمین خاک که چها بگشتم
و قانان سلطان با ادا است
خضر گوید ای سالیان ای جوان
شقی از من زار و لاجه هلا و بخت
و چنانی سلطان حسین ابی القازی **ل** شش و هفت در سلطان حسین
که تحمل ایات دیار بخت شد
کشتای فز و موی نار بخت شد
فی فیوسه احد و مشر و سنا
و ولد نجیب سلطان زین العابدین و بعد از طبع هر روز
در قوه و السه مذکور الحق شهادت عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
در سخاوت کدای و خانم و در شجاعت ثالث سینه بار و در ستم
اقتاج فایده که بواسطه عدم مخالفت بخت آن کمال تاج و تخت بر خورده
از ناسازگاری روزگار خدا و در غایت جان شیرین بهادر حری سبزه

در این سال
در این سال
در این سال

صورت احوال و احوال و وفات سلطان حسین میرزا عظمیٰ علی
 ایران الدنیا و امرا و اهل بیت حسین میرزا برادر کهنه و در امر
 شریک خود از مصیبت بدایع مکنون توکان فیما الله الا الله فیما
 عاقل شدند اگر چه چند روزی برادران با اتفاق یکدیگر بر سلطنت
 کمتر و مدای عین و عزیز و دی دادند اما آخر بواصله سوی
 تدبیر شریک استیلا نام بهام راه یافت محمد شیبانی چون باری
 ناکهانی و اوایل بر سر دست و غرضه استعلاء بر اربابان ایثار آورد
 بنای جمعیت و اتفاق برانندم کردانید بدیع الزمان میرزا بطرف
 زمین داد و او را کمر بر سر نمود بنابر مخالفت حکام انجاری بر اکثر
 اباد نهاد و از انجا متوجه عراق گشت عذبت حضرت صاحب قرآن
 مغفور رسید و حسب الحکم در ری ساکن گردید و نامها هوای طفت
 کرده با معدودی چند بصوبه استرآباد عک کشورستان برای فرختن
 و از حال که انجا که یکی از جمله بهادران شهبان او بیک بود شکست
 یافته خود را به فرار دهند انداخت و قریب یکسال که در انجا میگردان
 میکنند در حبس که مالک خراسان از مایه رباب صاحب قرآن
 مغفور ثالث نفرین شده بود باره کربلا و امت ان مصیبت رسید
 و بر ارباب نصرت مایه و رکاب طغر استای به تبریز آمد و در شنب

خوارزم

خوارزم ساکن گشته و در سمن و شهبان بموافقت سلطان سلیم
 خان و اخی و در متوجه ان بر دو بود گشته و بعد از چهار ماه برض
 طاهون در گذشت و مصدق و ابی حدایت و عاتق در قفس انجا برض
 توت گردید این دو مطلع و مصدق و ابی حدایت و عاتق در قفس
 حسن فی کل رویت و لخواص کتب چون انجکیم از عمر جوان شده به کار بر کار
 بیو چهار ترازو نشین و لا اکیون کرد درین من هارچ و انا لیسر قوتی کرد
و بعد از این او نیز از جمله اولاد امجادان سرور در ارباب سداد است
 بنیوت با دو شوکت و شجاعت و سل فی نور در ارباب جلال و عدا و است
 توت با روی او در کمان داری تا جندی بوده که اگر کمان بر سر ترم و رویت
 بودی بیک کشش و شکستی و حدت نظرش و در بار اندازی در مرتبه بود که
 اگر صدر بر انداختی بیکان بر سو فاران و بیکوی نشی اما چون سخت
 کمان قصاص بر نقد بر جهت قنای او از آملج خانه قدر کشاد و آتشش
 بر کوشش او فایده نداد و چون زال بر دکان و بجه اقبال و اما لا و را
 ناده او بود از انجا بیک سنی و کوشش بسیار و هیچ ننگ و هیچ نیک
 بعد از پدر کز و فرخنده اخر بخیر و ناکام از استرآباد و در اصفهان
 کو مترا و بود بجان و دشت که مسکن ترکمانان خد است گذشت
 و با مداد ان ان طایفه بر قلعه کرکک که از امانات قلعه خراسان است

ستونی شد از بدست مخالفان او زبک گرفتار شد و در شهر بست
 خسرو و ساجد بدانش را از خیره حیوة خالی نمودند و از مغرب
 این ایما گشت بدین حکم الموت و لو گشت فی بروج مشیت شامل حال او گشت
 این مطلع و بیت از دست **ساجد** شوقی که او اباد را و بدین بیان
 عمر و نهماست جی حاصل که بیوفاست **ساجد** تنها این مجال خوش بیند شد
 بر هر که بگری میبرد و در بنیاد **ساجد** غریب میرزا او نیز از جمله برکن
 کیتی ستافی است و در قونضی و کمالی غریب و در صوفی او بیست
 و خضایل او بیست و هفت بدید بر کتب کمال یکماشت اما در عقول
 شبیه است از صحبت خج و شاب باز داشت متوجه و مبتات
 عدم شد و این مطلع از دست **ساجد** بانم بلدی جان غم ناما بار شد
 ای و اغان مرصی که در خج و بار شد **ساجد** ولد خلف و در صدق
 بدیع الزمان است و در حسن و ملاحت نادره دوران طراوت عذار
 عزیز کلون تری و لوا مع خسار تر بر شک قو منزه از رق و قاس
 بهنایش هر و سوری بای ده کل و ان گفتار روح او این غنچه سوری را
 خون در دل نقاش اول جهری بری بکشت غلم بدیع اثر اراست
 و محسوس رقاصه سورت فی نظیرش را برین امیری غریب اراست
 نقاش از دل کان خط مستکین برقم او **ساجد** بارید چهره ای و عجب در قمر اوست

ما پیشتر از آنکه کل امید از باغ مراد چسبند بخارفا گرفتار شد و قبل
 از آنکه خوشه از روی او در دهن حیات بر چسبند خرمین فرزند یار گرفت
ساجد در دنیا کخور شد و در جلال جوید و دو بود و کور و نکافی
 در دنیا از سحر و ایا که ناک **ساجد** فرزند چیت از شد باد خراغ
 در شهر است انی و شتاب چون بدیع میرزا یار سبیل که در توانم
 مذکور است با والد ماجد خود و اطفال خود که او بر خدای بدد افتاد
 شود و چون صدای مخالفت بگوش جردش رسید بجهت تمام متوجه و فغ
 حامله او گشت مطلق حسین میر خود را با لشکر ظفر با جهت کفایت آن
 مهم میراد بجای استرا با و فرستاد و و شاهر بود و درین استرا با و
 در برابر یکدیگر استاده و بعد از آن اشکها را ناره و حیا مطلق حسین
 میرا است ظفر انحصار یافت محمد مؤمن میرزا امیر سنجی تقدیر گشت
 در آن حسین مطلع حیرت جال خود در بدیع **ساجد**
 سم که در عرب بنیم بنی خالی از قطن نشد **ساجد** فلك یاری کرد او و ستان و نمن
 چند روز و در قلعه اختیار الدین محبوس بود و در شهر و در نکت و شجای
 خدیجه بیکم والد مطلق حسین که فی الحقیقه ماده خیر ما این نهاد بود
 در روضه که با و شاهر غفلت بهوش افتاد حکم قتل او حاصل شد
 تنها ایچو قش را از پای داور و علی الصباح که سلطان قلعه چهارم

سرا از کتک با افی بیرون کرد چون بر تو این خبر رسید که شعور است
 پادشاه نامور یافت انگشت نداشت بدنش خست کرد بد چون قضا کار
 خود کرد بود از آن قایل نیافت گوید که در روح هنگام زندگانی
 این مطلع را در دیده کند **سحر** ناجی آنرا که بر تو درین سن میگفت
 کافر سنگین ده انگشت مبین می کشد این مطلع مشهور بدان مغفور هم
 منسوبست **سحر** و زید عاصی صابر در قیامای جهان
 شکستی نان میان شاه کلان بود ما را **سحر** از دو مان کنایه است
 امیر بود که کاشت و شبا و برین موجب است باری بر سر شیخ سلطان
 ابو سعید بن میران شاه بن امیر تیمور مذکور است سخاوت و سخاوت
 او بکوش قاصود افی رسیده بخون احسان او بر روی روزگار کشیده
 بعیش و ارم و مجامعت خویشان کل انداز است تمام داشت و دشمن
 سه اربع و شبا ملک ماوراءالنهر بعد از غارهای بسیار که سیاحت
 او و شبا ملک شبا فدا شده بود از دوست او بدر رفت بود سلطنت
 کابل و آن نواحی قناعت نمود و در سن سبع و عشره شهاب پادشاه
 قران مغفور بیکار کرد بر او راه الهیست می کشد و اندک و قیامی
 او بیک بر وجه آورده از سران ملک در گذشت و بجانیه کابل
 معاودت نمود علی جماعتی بجانیه ملک عهد بر او داشت و بعد

از استیلا بر پادشاه انجاشا که را که از مستغلات بلدان هندو
 عبور و تصرف در آورده دار السلطنت ساخت و در حین فتح آن ملک
 بسج زرد بود و امجد نفیس و کوه پرست او و سایر لشکر و اوقاد
 از آن جمله گوید که سیزدهمین الحاس بود باقی الحاس را برین قاسم
 کرد و بعد ازین فتح نامداره و کمال شوکت داشتند و در گذار گذار
 در شهر بود و سبب و نمان و شوا و رحمت بقادر داد و در موسیقی و ادب
 پیش رو اهل روزگار و در علم خصوصاً شیخ آقاب مطلع الحیا را این
 مطلع شکی بدو منسوبست **سحر** تکلفه و تحقیق و بر او این روش
 سخن جان در بر او اما بکمال اندرین اوقات **سحر** بر پادشاه
 پادشاهیت که بکشتن چشم و هر چه در از اساطیر و سلاطین لغات
 متفرقه و مهور و سخاوت و فرمودات و ما که تری از غلای حوافر
 سفید و زعفران و کتک خصوصاً قسم بریانی داشت از طوطی و قاضی
 بود و کزوت خیل و چشم ثانی ازین اسکندر بن قلیقوس بعد از پدید
 پای بر تخت سلطنت نهاده دست احسان و انعام بر گشاد و رحمت
 ملکش از قندهار تا بکابل که اخصای مالک هندست رسیده
 و در دست پور سه اربع و اربعین و شهاب یکی از احلام الناس افغان
 بود غیر خاف نام که در سلک ملای زمان خدای رفیع مقام او مستطیع بود

خروج کرده و در اوایل ایشایان نوکوفه آهسته آهسته شعله افروز
 با لاکت ایلخا و بر سر او شاه آورد و خرم حیوة بعضی از لشکریان
 او را سوخته و حتی تمام کلاه و بار او را آه یافت و پادشاه بتلافی آن
 معرکه کوه لغزی لشکرهای یون جرج آورد و بعد از مدتی بجای او نشاند
 اما چون کوه و نهمون سیرت تابع شیرخان بود و پادشاه باری نموده از
 عساکر شیرخان شورش و هجوم بر سپاه بسیار نتایج بران مرتب نگشت
در زمانه امون و قین بود بدین برود عزیب که چون کشت صورت
 بنا بران عروس ملکت هند را طلاق گفته روی فکر بجانب بکره که یک نفر است
 از بعد از دست آورد و در انجا نیز او را کاری پیش رفت بنا بر عداوت
 اخوان از ملکت زابلستان نزد دست شست روی امید و رجاء بدو نگاه
 کتی پناه جنت اسبا آورد و در حدود ابراهیم شرقی ملاقات صاحب ظرفی
 فایز شده با مبادان حضرت باره که بر جده و لایت مورخا رسید
 قای برادر را نزد رکنه شکر کشید زنی زاده از کارخان امل را
 انا مل تو بر جده ابرو شده و بعد و اما اکنون که سبب حسین و نجات
 بجزیت برست سلطنت آن دیار ممکن است و در نظم شعاع خرم
 ابراهیم نظم و در حسن گفتار حسن المقال در قرا بایا نه و در ابرو خورش
 خلقی کامل و در توقعات اشباح رسائل **میدون**

چون

چون خط او توقیع خدیو است خطی که شوش است شمشیر کمال او
 بر مطلع زاده طبع شریف ایشانست **در** آن درواست که در راه قدازیه است
 شمع سبزیست که پروانه از خانه اش **در** آن درواست که در راه قدازیه است
 باریست در زمان سلطنت حماد بن بادشاه بعضی اوقات حکومت قدازیه
 تعلق بدو داشت در محلی که پادشاه مذکور از ولایت بکره جده اله
 آن برادر رسید نیست بان برادر یوسف صفت دزدی اندیشید میخواست
 که در جاده جبهه طوطی اندازد از هر وجه من خرم را لایحه نقد و قرضه
 خسته متعجبند و در جبهه که از درگاه آشنایا بسیار به طرف پناه با کلاه مذکور
 رسید او را بچنگ آورد و در غنمو و اطمینان بر جرای او کشید **در**
 که در میان سینه اغنیه خلق کمرست بر حال این طلعت در این شجره که جوان
 او اختیار را مار از وجود افاده و اختیار از و سرور **در**
 چنان وجود شدم از دوری آن کلمه را شب که هر دو کرام او می دید و انقیاد
در حسن نایب آسمان جمال را با او و ملازمین بیک برهمن
 بن قرا عثمان است آن طایفه را قوی و بیکو کین و جملی در کتب تواریخ
 امله و مسطور است اجداد ایشان در زمان افروز خان که قبل از ظهور
 اسلام بوده و از اخصای ولایت شرقی لشکر ایران کشیده و بر اکثر و کایا
 حمله گشته و در حدوده با بر یک محل اقامت انداخت اول کسی که ازین

نایب آسمان جمال را با او و ملازمین بیک برهمن
 بن قرا عثمان است آن طایفه را قوی و بیکو کین و جملی در کتب تواریخ
 امله و مسطور است اجداد ایشان در زمان افروز خان که قبل از ظهور
 اسلام بوده و از اخصای ولایت شرقی لشکر ایران کشیده و بر اکثر و کایا
 حمله گشته و در حدوده با بر یک محل اقامت انداخت اول کسی که ازین

جلد لباس مستعار سلطنت پوشید و در احیاء مردم باو لب و ادا
 کوشید جس بدست است بعد از واسن اولادش سلطان خلیل احمد
 از شش ماه بزرگ و کجکی یعقوب بیگ که از اجابا حکامه که یار بکو بود
 متوجه آذربایجان شد رایب مخالف برافراشت و روز چهارشنبه
 ریح الاخره شش و ثمانین و ثمانه در حوالی خوی پیشه جانش را بخاک
 و اعتبارهای نباشت بعد ازین فتح پای بسند سلطنت نادر حکامه اکثر
 بلاد ایران گشت و دست متبلد را بر جوب بسته و در قاضیت بر روی
 رهبا گذار و اما در او اخراج نیست خلاصه آل و ذبده و دمان صفویه
 خورما القدس الله تعالی امرای هر قطعی نظر از انشای خاندان طایفین
 و طاهرین ملاحظه ایه که بیه قلا است که علیه اجر الا الموده فی التری
 نموده و در مقام خلافت درآمد و بیدری بهی ترش اندوه و در آخر سال
 گشت **سوی** تادله خدا نایب بدیده هیچ قوی لرزد از رسوا نگذرد
 و دشمن و دست و شعبین و ثمانه پیاو اشعل خود گرفتار شد
 و دیده امالش از عدو پناهنده حال یوسف حیوة تابینا گشته و در پیچ
 کران فاسر گشت **دقی** خار که که بدو راه تو نهاده
 خنجر گشت که جز بیکر و تخمید علی ای حال در زمان او لغت شعر
 تصنیف صراط اوج رنزار سید و شبیه شعرو شایع چون گفت

سوم در میان بنی اسرائیل شیوع تام یافت این مهابه از جمله اشعار است
وینا که در وی یافت که می بینم
در هر فرخش هزار فرخ می بینم
وینا که در وی یافت که می بینم
در هر فرخش هزار فرخ می بینم
بن سلطان یازید بن سلطان محمد بن سلطان علاء بن غازی
خواجه اندکار بن ابیله به یازید بن اورخان بن اسطوخارن **که خان**
بن براق خان بن ابی طاهر و او سرور یازید خان بن طوطی بن
نقو خان بن باوی بن جری خان بن یحیی خان میرزا ابی محمد واسط
یحیی خان میرزا از کتب معتدله بن و سائر بن معلوم می شود الفقه
وی را و اول حال در کمال ایامی در بزرگستان می گشت آخر بخدمت
سلطان احمد میرزا بن سلطان ابوسعید حاکم ماوراء النهر رسید
بعد از آنکه وقتی از مرزی که آن شد بنیاد مکر و قریب نمود باز
بزرگستان رفت امری مشهور است **که** گین را که تو میروی و گشت
یازد کشور رسنه است و شما که هر چه و هر چه راه یافته بود باو می
از خاک به ملائکه بدان ولایت معاودت کرده با آنکه رفدکاری
انکارا بنحیر خنجر آورده و در سه نلث و عشر و شما بعد از وفات
سلطان حسین میرزا چون در میان اولادش اتفاقی و دولت
ماند بود نیز اسان اکثر ایشان را از میان برداشت و لوی اسان

درینجا از انستیتوم قدردانی دارم

Handwritten notes in Arabic script, likely a continuation of the text or a separate entry.

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

[illegible]

سکونت در خانه و در شهر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

و لایقیری برافراشت تا آنکه بدست غازیان طغیانشعار بلیات
 عرش نهاده شد چنانکه مژگور شد با وجود ترکیه و جلالت
 خود را در اکثر فزون استعدادات نهاده است و در تصویر
 استاد بهر آن نقاش که تا مقصود قدرت صورت انسانی را بر
 تخت هستی چهره کنای نموده چون او مصور به چایک دست کشیده
 و در خط مو لانا سلطان علی نهاده که اگر ادا کاتبین مثل او خوش
 نویسی بر صفحه وجود نگاشته و حل عید کرده صورت او را بقلم ملک
 اصلاح نموده و حفظ این را بنوک قلم موهومی بر صفحه کشیده
 و کفقی که چنین بی باید کشید و چنین بی باید نوشت و در زمان
 خود حکم کرده بود که شعری شاه نامه فردوسی می کشند و در خطی که
 هر آن سخنرا و شد این مطلع را نزد ارباب عرات مرستاد چهل نومان
 یکی که دوست نومان نیز زیست خواهی بخوانی صله این شعر گرفته
 بقیه اشعار این معلوم توان کرد **قصه قاز قوزی** و نیز و نیز کرد
 ای بهرمان شهر می با چهره مرکز **قصه شاهان** بر سلطان محمد مر اور
 زاده شید خان مذکور است و او بهایت سفان و بی هم و بی آن
 جز جور و ظلم نبیند داشت و بیغیر از عداوت در نیم رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم نظر بر اندیشه و کوشش داشت و بواسطه او اکثر بلاد

هرات و ایران و بشارت او بسیاری از غنچه و مرعایا به آب تیغ تیز
 فزونی جوقها کرده اند گویند که عدد قیلاقی از چهل هزار افزونست و چنان
 معماران او از غنچه بیرون و رواقع این عید الله زیاد از آن عید الله است
 با وجود آنکه طبع خوب و ذهن خوب داشت و در ریاضات بی مثل بود
 شجاعت بی بدل بود و درین اخلاق و سب و باین اطوار لایق بود
 بی نبود و با این شعر مر می گفت و این مطلع از **قصه مر**
 دوست ساقی شده و با چایک نون **قصه وقت گفت و گو** و **قصه**
شاه و چند سال سلطنت شهر لاریعلق بدان حکومت شعرا و
 باو شاه خوش طبع و کا کا ره سره رنجاع چایک سوار بود و در مکان و
 و حکما را اندازی روح بهرام کور از و منفعل و در استعمال این و نشین
 صدم چو کیم و پیشین از وی چهل تب او بیکرین میزد و میر **قصه**
 بهر سال است که حکومت آن ولایت در آن خاندان است
 در شهر مرستادین و خن و شوا به دست یکی از جمیلین **قصه**
 کشه گشت و این مطلع از **قصه اشعار** است و به ایجاد آورده **قصه**
 که بن شده قندهار چون حدیده دره **قصه** بهر شاه و خرد و کن صنایع سخن
قصه بن شاه بیک بن امیر ذوالنون ارغوانی و امیر ذوالنون
 یکی از امراء معتبر سلطان حسین میرزا بود و حکومت قندهار تعلقت

تعلق بدو میداشت و بعد از شامین نزد چند روز در آن ولایت
 عذر ایالت برافراشت از آن جهت که بپادشاه بن عمر شیخین سلطنت
 ابو سعید میرزا لشکر بیدان ولایت کشید و او تاب مقاومت نیافت
 و در شهر قندهار متحصن شد و زمان محاصره سه سال امتداد یافته
 از هر صلح شهر استلزام بزرگوار کرد و بصوب ولایت سند روان
 شد و تا آخر پادشاهی در آن مملکت در و مخصوص بود بعد از آنکه
 شاه روح دست تفرق از سرستان بدین گوناگون و میرزا شاه
 حسین برسد بدین شهر و الی سند و آن حوالی شد بهار تفرق
 و تغییر مقام موفق و عالی و قریب به بیست سال که در زمان فرمان
 انجاست و او مشهور است بحدیث دهن و دوام عیش گویند که
 در تصویر نیز دست و آره و کاهی بکشتن نظر بکار و این طبع از دست
مستحق و امن و میان زده جاننا ام امروز من بیک این طور میماند ام امروز
مستحق دوم در کوه و در غلام و علی اقامت غلام و در شهادت
و کشف از اولاد شاه نور الدین تحت الله است که از غایت
 شهرت شایع شریف نداشت **مستحق** کلستان فی الموضع الباقی
 کلید از نکست او بود فی منزل و با وجود کمال شایسته حال
 حساب راست بود و با هر مرتبت که داشت و این حق بر رعایت

حاله در میان پیکان چنانچه سیر طالع او را با این جماعت وافی
 مدایت افرین رباعی حله میوان کرد **در** سکن شد کوه و موت را
 از نیت برادی مدایت ماری **در** و در میان نزل عالم کسود
 اینست طریق تا قیامت مدام **در** مدینه انشا از بی نظیران بود
 و کاهی بکشتن اشعار نیز سیر میفرمود و تخلصی میگوید دیوان تو
 تمام کرد و در اوایل زمان صاحب قرآن معقول و بصفت حدایت ان
 حضرت مشرف گشت بعد از آن بوکالت ایشان ماری کرد پس
 و جل عقد مدام اما بقیضه اقتدارش در آمد چنانچه تمام امور ملکی
 و مالی فی استصواب رای صواب می نمود و چون که میان
 از این معذورند مذکور و پادشاه و در هر دو واقع شد بدین شهر و آن
 برسد و کاندلک فی اوایل رجب سنه شریف و شهاب این مطلع شد
 از این نیت **مستحق** تا بهینان نشود کار بامان شرف
 شرطه و راست گایر نمیشود **مستحق** از کابریا
 و نقیای اصفا ن بود و مدتی در شهر مذکور و با موافقت اشغال بود
 و در سنه ثانی و شهاب در آمد حدایت حضرت صاحب قرآن با برادر
 خود استرا بازی نزدیک گشت بعد از آن در شغل مذکور مشغول گردید
 و در اینجا فضیلت خصوصاً انشا و نیت بود و در رعایت اصل فضل شریف

و از تقوی و صلاح دقیقه نامی نمیکداشت این و طبع از بهت **مصلح**
 روزی که با هم نشینان غمناک بودند که **شک** غیر از غم ندارد و غم نیز چون کرم
 چون خیالت نروید که از این نظر صد حسرت بیند که کیم که خیالت نمیکند
امیر محمد از احوال سادات و نقباء اصفهان است و در آن
 و سایر علو و سواد علمای زمان است و در عقول جوانی از غم طواف
 بیت الحرام و زیارت سیدنا محمد علیه السلام و سایر ائمه و صلوات الله
 علیهم اجمعین مشرف شده بود بعد از آن مدتی حفت سال منسوب
 صدایت حضرت صاحب قرآن تعقیب پدرشان میداشت آخر آنکه
 آن کلمه در روضه مشهوره سده مرتبه رجوعی علیه السلام که آنرا از کلام
 و الفقه معتکف شدن و اوقات بایرکات خود را صرف طاعت عبادت
 که مقصود از ایمان و تقوی است میفرمودند قطع نظر از تضامیل
 و کمال امت خلیف و توضیح و استلزام با علماء اخباری ایشان را در
 مرتبه ایست که در شرح و بیان آید و طبع ایشان در شرف و رجحان کمال
 و در و این قول از ایشانست **محمد** پیشتر از چنان اقدایی جبه
 بر پیش حال و طبع شکایت جبه
 برویانش روزان جباب جبه
 و کوز در دل شایقان جبه جبه
 خیال ترک سست ز دست برود مرا

و کوز باد لب و در خواب جبه جبه
 خیال شمع اگر نیست در دل جبه جبه
 دل بر آتش و چشم بر آب جبه جبه
 در یکی از کتابات این رباعی که
 از او طبع لطیف ایشانست بن نوشته بودند **دربار**
 تا دور ز عمل جالت شده ام
 تا سید ز دولت وصال شده
 پیوسته بود خیال از منور جبه
 شرفند الطاف خیالت شده ام
 در شهر و سینه اشیا و حسن و شمایه منوچهر بودند در شهر جبه
 فوت شده در کربلا مدحون شده الله **محمد** میا پوسف سید
 داشتند خوش طبع با کبریا و کلام بود طبع زیبای او و صفای در جبه جبه
 و لطیفه میسر چاره ساز بودی بریشانی اصل وی از شکوای رها
 و الداد امیر قزاقان یوسف و دایم سلطان حسین میرزا بهرام
 رفیقان خلاصه سادات در آن آید و هو انشوخا نموده و مجسمه
 شیخ الاسلامی باطنی رایت و فضایل استعدادت ترقی فرمود و
 در زمان سلطنت حضرت صاحب قرآن مغفور و در خاسات
 بنصب صدایت و امارت قیاری خود اخر بواسطه شرافت بعضی
 مقدان حکیم ابره خان که خدا کو خراسان بود و در روز چهارشنبه
 رجب سنه سی و هجری و سنه ۱۰۸۰ شمسی شدند که در آن محل طبع
 گفته ترها میزد که در فرستاد این یک بیت از است **محمد**

رباعی
 ۱۹
 تا دور ز عمل جالت شده ام

با حق ارجح است که این ملک بین
 که عاقبت بکند با حق است
 و حیات بر از غایت اخلاق و خلق مخلوق بکند. اندام و وسیع
 از ایشان است **استقبال قدرت** و در این باره
 بتعریف و هانت غنی را گفتار بکند
 مشتاق خدمت و مهربانی شود
 و نخل اصل فایده در زمانه و حق
 سک توایم و در از استاده و تو
 اولاد امیر جلال الدین
 بود صدراست و در کس فضایل و کرامت و تقوی و عبادت و دقت
 فرو گذاشتی و در سخاوت و کرم و عفو و دینار و در اقدار با
 درین صلوات الله علیه ما جمیع میفوی بعضی اوقات و در عبادت
 بصدراست من مشغول است و در اولاد و حیوة قصیدت لایه
 و زیارت سید امام علیه صلوات الله المک المک العاکم کرد و در ان
 راه انواع مرغ و عنایه مثل دندنان کشیده در قدس طلیل است
 حق را لیک اجابت گفته روح بر حقش بخشاید قدس بفرموده
 حاکم آمدن شد رحمة الله تعالی علیه و کان ذلک فی مشهور این
 و درین و سما و سید مذکور در حقش طبع و حقش صحتی مسکن
 و در ضایع شعر و عروص و معانی بی بدل عالم بود و این مطلع است
مطلع ان شیخ کرمی و عدل صدق که خفا کرد الله که امر و وفا کرد

فرزند ارجح و خلف سعادت قد قاضی جهان است
 و در سلطنت و متوجیست از نواد در زمان سلسله شیش با مادر من
 امیر المومنین حسن مثنوی می شود و جیش از زینت و زیب بر او حد بیان
 و قدس مثنوی **مطلع** ای تو بخون و حق که دامت کون
 شرق و آن را با جهان صفات کمالی جمع ساخته و علم و آنک لعلی
 خلق عظیم بر او رفته این چه مطلع از اشعار ایشان است
 شد سید حمد جان زینت است او
 تا راه و نظر مدعیان خوار کند
 با من سخن از توین و لدا و کوبید
 از دل سخن بر سر بار مگو بید
 نقای ایهاست اما پدران ایشان بر اسان آمد و در سبزه و آد
 ساکن شده اند و او سید اوی و شرفانی شریف نفس المهریت
 و طبابت منعبد و مثنوی و در شعر شنای هر سطر جمهور و در ویران
 ممدونی مقدم و دستور است و خود نیز شعر بسیار گفته و مثنوی
 قدسی و این مطلع اندوست **مطلع** من کباشم که را دشمن من باید بود
 و در بی بودن نابود من باید بود **مطلع** برادر شاه قیام الدین
 بود خجسته بود و در بی و فانی مشرب خالی انطال علی نبی و شرف

در این باره
 در این باره
 در این باره

حج و زیارت حضرت رسول و ائمه و بن صلوات الله و سلام
 علیه و علیهم اجمعین شرف شده و در شاهجهان منسوب دارد این
 برای و چند مطلع از دست **د** هرگز در هیچکس میان از صفت
 تا یقینی دلی بدست از صفت **د** هرگز در هیچکس میان از صفت
 خشنان روزگار و دشنام بدنام بدیده **د** دعا هر چند بگوید در روز شنبه
 آن عقل که با ما بود ای تو از **د** در روز شنبه هر چه بگوید تو دانم
د موسویست در راه این مطلب علم مشغول بود اما حاجتی
 نداشت او را از کار باز آورد و بسیار خوش صحبت و خوش خلق بود
 و در نزد اهل وقت مسلم بود مدتی احتساب مالک معروف بود
 حضرت صاحبزادگی بدو متعلق بود و در آن حال از او امور متکرر
 صادر شد که نمی توان از جانب صاحب شریع امر معروف بود و در او احد
 عریضی چند بتولیت ملک اشیا را روضه رشوه علیها کمال التکلیف
 و التجهیز شرف داشت بنظم کفن میسر میکرد و این دو در مطلع از دست **د**
 بیجان رسید دل از غمت جهان را **د** اسیر کجاست کومت سید جهان را
 رقیبان جز در کجایان و خواران را **د** کسان را پیش او صدقه و من و بیایان
 نهاده بود لایق ندان و سستی جان را **د** بدو در این جهان چند و نفع را از
 و این مطلع نیز منسوب بدوست **د** بکشد و بکشد در راه او لایق کانی کن

در این
 در این
 در این

چند گفت و عاشق کشی ای خوشحالم **د** از اجله سادات جهان سید
 خراسان است و در ظاهر است اصل لطافت طبع مستغنی از تعلیم و بیان
 گویند که قطع و فرزندش در دنیا بود که روزی میر علی شریعتی او را آمد
 آن منزل را چون در وقت خمار احوال او را مشاهده نمودی خالی دید لاچاره فتنه
 فتنه او را و جمیع ما محتاج از نقد و جنس صامان نمود با آنها فرستاده
 میر چون بوقت خود آمد آن اسباب و سراق را را حظه نمود و در آن
 حیره را از آن کرد و بجای دیگر قبول فرمود از قوت شریعت و حقیقت
 بیشتر میل داشتند همیشه خلل خطیر در مدایع اهل بیت میباشند
 این ایات از جمله لایات ان شیخ السعاده است **د**
 از سینه هر انفسم امجا کاند بر آید **د** جوانی که نشسته و میوز بر آید
 مسجد از تجاری لطیفان قدو قامت **د** هزار عابد صد ساله از نماز بر آید
 اگر در گوشه فرود و رازان سینه بدست **د** خلایق را که در عشق افتاده اند از غم و غم
 بیایان بیجان میرسد که این دست جفا **د** شایسته منی را از من کسی نام نگیرد
 که نهاده ایم من و دانش روزگار **د** بدو انبساط جای اگر رضایه
 و امش باشد این بیت ای بدو عفو او شود **د**
 خوش آنکه چندی چون بر کوی نرس **د** جوی نشسته باشد جای و دان یاز
 این مطلع و بیت نیز جواب شرو از دست **د** مطلع و بیت

د

د

من بعد از شقت در آبها نشستم	چو شمع افتاده انخابی به تنها
نصرت برده و پیرا و یار و یار	ترا دیدم خونین و تنی کوفته قابلا

کفاسی مخفی میکند از مصادات جناب است بدک
 اکثر ولایت خراسان بنده ملوک و عبادت و ذم و فرائض است متنازع و مستحق
 و در شعر و عروض معاصر امداد و انوار و ادب و سبک و جناب است
 همیشه پیشوای عقاید ان ولایت بود حالا نیز یاد و او احوال و احوال
 در شعر و عروض بدان کار مشغول است اما مدد گوید با وجود غلو شایان
 و ام بصورتی در وصف مشغول المعرفی عمل کرد بطریق ای که در
 علم الکلام او قاتل میکند و در درستی فقر او زیاد از ان است
 که توفیق توان کرد به مدد حق امر است و با کفر و کمال است پیراسته است
 بهر قسم شریک و اما در مشغولی و درین زمانه امر است بی تکلف
 مدح کتبی بی بدل است و کتی و درین زمان مشغولی را بر انداخته
 در مشغولی چهار کتاب نظر کرده اول شاه نامه که مکتوبات زمانه
 حضرت صاحب قرآن مضمون را نظم کرده این چند بیت در وصف
 خیل از انجاست **مثنوی**
 که به بست بر عود مستجاب
 زوالی کلکون ستاره بر رند
 شوق از زمین نبرد واری بلند
 بدست خورشید این نرنگ با پای

چو صورت که کبود در این جای	نماند در زده موشان زمان
چو در خلقت و دیدار و مان	بدان از زمین نهاد و نکوت
چو ازین کوه که گویستون	فرمانده اسبان زبونان همه
چو اسبان شایخ و جوان	این سبک در وصف باغ ازان

کتابت صورت زده شاه کیوی خویش
 کشید و احوالی موی خویش
 چو قدیان در لباس حریر
 سی و باب از درخت کک
 بود خضر و چمن و نخل
 دیگر کتابی از مجنون که نام صحنه
 صاحب قرآن گفته و در بیت و در خطای مجنون با یاد ایل ازان کتابت
 کار جهان بی کنی ارتقا
 کان غنیمت صد هزار کلکوار
 روزی که یوسف کل شود ست
 خاری نهد بدامش و ست
 این دو بیت هم ازان کتابت
 رخ غم او ز صحنه دل
 حالش که شود بکوه زامیل
 داغ دل لاله و دماران
 نایل شود باب باران
 این دو بیت و بیجا و بیکی گوید
 شد ساعدیم نازنین
 چون ناله فر در استیغاث
 شد به پشت این من بر
 چون رشته و زبانی تا سر
 دیگر کتاب کار نامه که در وصف گوی بازی صاحب قرآن حبس امر طالع

در سلك نظم كشيده است اين سديت در صفت كوي باري
 ازان كتابت **مثنوي** چوكان بگفتي چو رسنه است
 موسي و عوي كوه طراست هر كوي رزي چنانكه خواهي
 از نصرت صولجان شاهي دور كز ماه برف اسان
 چون زده درون بجنه بنان ديگر خضر و شيرين كينام من كشته

اين و بيت در سلك ان كتابت **مثنوي**
 ذخال عار و خويان سوش مراد زهن هستي بن آتش
 كجوق سوده بدوزخ نمودم كار كنانكه منور كوي كويار

اين سديت در سلك عاشق يا شمع ازان كتابت **مثنوي**
 خواجه من درين در غم انبار مكو دايست از پناه انبار
 كوي جنيه دل ريسان شوشي بخاي حال بر سكه آتش
 نو كره از زيب تاسيح آن سو من بچار ميسوزم شب و روز
 ترا از كوي چرخ چنانكه ش چو من برفقن شكل بود بشي
 كه از تابست سبب اوجخت چو من نازنده اي بايد سخت
 توي ان رخ آتش خواخو خوار كز آتش خور دلت خست خوار
 بصدقون دلت دور زمانه دهد از سطر اشك آب وانه
 بر آتش نك چون مسدور سكو بچوق بشت آذر

اين و بيت در صفات بهار ازان كتابت
 دهان غنچه تر شبنم امين لبش از خندان شيرين ملك ريز
 دارد لبت نيمه خاكي كنده هزاران نيمه كلك كوف نمود

استعاره خويابو بسيار است در ياد ازين موجب اشعار بشود اين
 در مطلع و رباعي هم دارد است **مثنوي** برايدان زلفا كنون به هزار كويامند
 كز رنده ياد عاشق خويابو كز كرم **مثنوي** و اين بانه نام از ياد ميكند
 شون است كوه ياد كيا ميكند **مثنوي** و غنچه نو كز چنين سوزن سوزانند
 رسوا دهانه ميدان خويابو **مثنوي** دلدرا كوي چنان خويابو شد
 دلداده اگر نهم چنين خويابو **مثنوي** از سادات رهنويت
 و دلداه برضات الدين نيز است حضرت ميرد و فصاحت و نظير زما
 و در بلاغت فرموده و ران خود بود و در شعر كافي و شطراحت
 سحر و در كار قابو خويابو ميكند و اين سبب مطلع ازوست

بيران نكر حسن تر با ما بتيه **مثنوي** بيان اين و ان فرق از زمين تا آسمان
 هر شين نام اندك تا دل ز تو بگيرد **مثنوي** چون سبب خود روشن هر تو ز بگيرد
 ايند چنان كوي شمع خويابو **مثنوي** كز دمه زم زم سوي رقيان و شويابو
 شياره كن خويابو در چوكان مسكند **مثنوي** بود دامن كسان رنده انجان
مثنوي و لدا مير شيرين ناليت كاشان از او كار اسير

سید شریف علامه اندک از شهرت احتیاج بتعریف ندارند امیر و کده
در بخا و کوه و بذر و بار و در معروف و مشهور جهان است و در وقت
و توابع بجایه دوران و در علوم که مورثی اوست زینت بسیار کشیده
اما بواسطه انکه مهابت کلمی و مکی و الملک شیرازی و سامانی
نیاید بحال طالع ندارد و در شعر و لایعاشقانه دارد و این
مطلع از دست **دوره** در بزم و وصل او میگویند
جان بر شمع زان بر سبزه چون گم **دوره** میگویند که از مثل خوانند
یاست اول در کاشان متوطن بوده بواسطه بدای و متوجه شده
در اینجا بواسطه فضل ترقی تمام کرده چنانکه وکیل نظام شاه پادشاه
هند شد اما در اینجا بخلاف اعتقاد اهل ایران نیست باو عز و جلال
اشاعری برافراخت بلکه پادشاه را نیز از جمله شیعه اهل بیت
شاست و در شهر رسیده متوجه علم غنی که در در جمیع اصناف
شعر میگفت خصوصاً قصیده تنبیغ او زیاده است **دوره**
شاهد مهر چو اید شبنان حل **دوره** لا فائوس را و ز و ز کسری
و این دو مطلع قرآن نبوت بدست **دوره** در غم اولاد عیش اندک انداخته
خونم کرد بر چندی که غم زیاد شد **دوره** برون میا که نهرا او که میشود
ماکتی و خنوم و توبیلا میشود **دوره** برادر قاضی

گلزار

جهان است و در ملائمت طبع و چاشنی سوز و محبت یکانه
زمان و در قزوین ابشار اسادات سیفا الدین میخواند و قاضی
سیفا الدین که جدا ابناشت از کجا بر اسادات و علمای قزوین
و قضای نه میگویند که با من جد تعلق بدیشان میدارد و قاضی
روح الله مذکور نیز بام قضا اشتغال مینمود اخلاق حمید و
وصاف پسندید او از حد حصر بیرون است با مرده ملا و شاعر
محبت و داشت و یا شعر بسیار خوش داشت چنانچه میگفت که
سهرق من از دنیا همین است که بعد از من مردم اهل باهر نشسته
اشعار خوب خوانند و من امان مرقوم باشم اخرا از این اندیشه
داشت فلان که بقدر جفا کار بر سرش آورده و کان ذلک فی شهید
سه نمان و از بعضی و شماعه اشعار میگوید داشت از دوزخ
مجاور بود و اشعار خود نیز بسیار است اما بیک مطلع اعتقاد
رفت **دوره** راست غرقه بخون چشم شکبار از
چرخون و کدرا نیست در کنار از تو **دوره** بهر قاضی جهان است
و هر دو روان جوانی و داع عالمی نمود این دو بیت از دست
ساقی مطلب جانب چنانچه ام امرو **دوره** کز خون جگر کشید بجایه امرو
شان کهنی رخ و در قتل سیاه کفی **دوره** کو که زلف نقاب رخ چو لکمی

فایز و ولد قاضی روح الله مذکور است و در تحصیل علوم از خود
 بتقصیر راضی نیست امید که موافق باشد و کاهی نیز شرم میگردان
 و در مطلع از دست **شعر** باغبان برای من بر برگین پیش
 با من که کوی توام به تازین پیش و که این کوی را نشیمن جان و انگیز
 شمع من بر تو بروی بکران می افکند **شعر** دختر زاده قاضی جهان
 در بعضی اوقات به از دست حضرت صاحب قلم مرزا از بود و در وانی طبع
 و حقیقت هم منازا بر مطلع از دست **شعر** نالید از جدای تو در و غم کشم
 رنجی که بر لبها می جان بگو کشم **شعر** برادر کوچک میرزا اکبر
 و ولد میرزا عبدالغفور است که در کربلا فی یکی از ارای میرزا و از جانب
 مادر دختر قاضی زاده جهان است که احتیاج شریف ندارد و جوان است
 در حال صورت و سیرت آراسته و با وجود که هنوز سن او از بیست
 تجاوز نکرده چایز اصناف و مضایر و عادی انواع استعدادات
 و مضایر است این مطلع از دست **شعر**
 من عاشق این روی چو معلم چنان کرد دیوانه از زلف میلم چنان کرد
قصیده **شعر** و دلخیز هدایت الله اصفا میافاست و از ساد است
 بدولت انعام جوان مستحق فاضل و روشنی نمادست و حمید عیادت
 ارباب استحقاق میناید و اکثر اوقات بدر بر افاده مشغول است

این باقی از دست **وای** شوق که بسخت جانم پروردم
 تا کفایت کرد و از خوشبخت کرده **شعر** میرزا اکبر می رود و زو یکیش
 و بسوزد اگر بگوید او میگوید **شعر** امیر و دی و دی و
 دوست بود و اوایل صدر سلطان حسین میرزا گشته در شرف انشا
 خود را بخانه دوران خیال است و از شایع طبع تاریخ مشارق و المناظر
 علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام بر صحنه میان گذاشت و شوقی
 و فطین نیز گفته از جمله جواب ملک الذهب و لانا جاست و این
 دو بیت در دست از ان شوقیت **شعر** و لا و میگوید به خدای
 ایچنین که میگوید به عجبای **شعر** در میان که در ازین بر سخی
 هفت و با و یک کز کرمی **شعر** اما کاهی مثل این ایان نیز گفته
 در چمن را چرخ آن قد و قامت بخواب **شعر** و بهشت ز دعوی و قیامت بخواب
 در شوره سده اسعد و ارمین و شهاب بدست او زبکان گشته اند
 حوالی را از حوله جید الله انصاری با اخاذ تزیین داده و کتاب از او
 مرتین شعر خوانده و نموده و این بیت از ان جمله بود
 نقش کتاب صورت سلفی القیام **شعر** کز نهضای فقر یعنی فقر است
 من از ایشان استفسار نموده که این بیت چه معنی دارد فرمودند که
 نقش کتاب که صورت سلفی القیام شده از نهضای فقر یعنی فقر است

ابو جواد از سادات است از این خراسان است شاعرترین
 گفته و نکته دان سخن گذار بود در او اهل حیوانی براق آمده بر اسط
 اطلق طبع مجلس سلطان میگوید افتاده زنی کلی او را اصل شد پادشاه
 او را خسر و کجاست میخواند گویند او را تعلق خاطر ای باجوانی پیدا شده
 اسیر کند غنی شد کار بجای می رسید که او را در بنجر کشیدند
 بعد از روزی چند که حال خود امدای طلع گفته بنده است پادشاه
 فرستاد **مسیح** بنجر چه کرد از برای اینستان
 دل نپذیرد سوراخ سوراخ از نشان من و بگوید او را از بنجر بخت
 داد و در مجلس راه داد و تاریخ فوت او معلوم نشد اما مدفن او قبر
 ارمک است از اعمال ایشان این چند بیت از اشعار او است **مسیح**
 نشستم تا که خون ناشک لاکون خود **مسیح** چون دلم شدی من هم گریتم غمی
 آمدم دل نشد از آن طرا **مسیح** تار من که هر چند گشتی لعل از من
 شب وصل است بر کجی من بستان روان **مسیح** که چشمت میبرد و بگریتم روی هم را
 بگوی میوه نشان به جای میبرد گشتم **مسیح** بآست این کوهر من خورده نشسته
 چون ترندی از بی ثروت نظری کن **مسیح** نظار جان ده او ن خون من بگری کن
 نایه چمن روی من صد بار در پایش **مسیح** سینه هام و بگریتم بر باد آید
 بهر این داد آنکه دستان مرا **مسیح** بگری ساخت بر لبی بود جان مرا

بهره‌ور

بعد از آن شب و خواب باز به پایانش **مسیح** ره و انکه کام در موسم استانش
 از آن می کشد لا امداد و کسب و لالت **مسیح** که تواند که حق دست مظلومان
 بگوید و این که از این چنان که در گریه **مسیح** و مدان که لایق صد هزار شکر و سپاس
 دهانت بنجر چیست ز کرم و ز لاله **مسیح** که در یکشاج چون پیدا شد بر کمالی
مسیح از غریب خراسان است و در زمان سلطان حسین
 میرزا قاضی القضاة هرا بود بر درج کردن و اسال شهرت تمام دارد
 امثالی از فضل خود و در شهرت کوی سابقه از امثال می بود
 از قضا این واقعات و مختار اختیار است و در او از خرمشوی
 با هم حضرت صاحب قرآن مغفور در سلاک تعلیم داده نام از
 عدل عبودیت و ان کتاب داری چه هزار بیت است احسان معلوم
 که هزار بیت از اشعار ریاضی داده و در دیده بود بنام خود گوید این دیو
 در مدح صاحب قرآن مغفور از آن کتاب است
مسیح شمع را می گریه تنه **مسیح** فریاد من خسته و هم سحر
 نگر و آنچه او کرد در حسد جز **مسیح** نه خاتم پیروز و سحر بر من
مسیح برادر را بهر چینی که بهر چلیست سید ادهی و مثنی شعر
 بسیار بخانه داشت و خود نیز شعر می گفت و در شهرت از این و چنین
 و مشایخ فوت شد این طالع است **مسیح** تا دم اندازد یا رسا شود اگر

بهره‌ور

بهره‌ور

بهر صباست صبر و استقامت
 سادات تیریز است و در خلسان نشو و نما یافت از خون قابلیت
 بهر سدا گشته اند از غایت استقامت طبع الفاضل و صبح و عا و راتش
 بلیغ است **در ساقی قدا لفاظا و بیان و در**
 که سجده برودش و بهای بشارت **سجداد و صفت و خلق است**
 بعضی اوقات تولد و غیره برین بد و شقی داشت و صاحب استقامت
 مالک رجوع است و در آن حال کم ازاری شمار خود ساخته با وجود
 کار خطیر است سکون او با مردم بسیار نیکوست و این طبع و برای
 اربوبت **طبع و باطنی** دل را گشته ان فریضه نیکوست
 الله الحمد چنان شد که در این نیکوست **شوق و ترقی برین نخواهد رفتن**
 تا جان را بقیه برین نخواهد رفتن **کفایت که برین کن از لذت هر مر**
 این اندل برین نخواهد رفتن **مهر و از سادات ابراست**
 اما در قزوین بهر شرف یافته است بهر طالب علمی کرده و در شعر
 عروض و مقامیم کوشش دارد و بسیار کوشیده و در شعر شناسی
 مسلک است و در مباحث ارباب دیوان از روی نصیحتی و حسن معاش
 مقدم بعضی اوقات به معاملات و ربات دیوانی اشتغال نموده
 درین و لا باور است قاضی جهان مشغول است این چند طبع از برای

طبع مشارالیه است **طبع**
 چشم دارم که در عروقی بن یاد کنی **مهر و از سادات ابراست**
 چه کنم درد دل خود و بگو اظهار کنم **مهر و از سادات ابراست**
 که در بطور و فایان خود موافق هم درام **باز از آنکه کلی سینه بخار است مرا**
 خا رخا و عروج در آن از است **از سادات و رامین است**
 بدین قاضی که الله مدد دهد قاضی بخا بود اما قاضی مشارالیه
 بعضی اوقات بکوششی می نماید نمود و حال با او این از آن شغل و حقیقت
 طالب علم خوب و شیرین کلام بر خویش و شوقی نماید بخاطر و آن
 و بسیار خوش طبع و خوش صحبت است و که از این طبع از است
 در صحبت برندان دوسر روزم که لقا خالی ندهد و در آن در افتاد
مهر و از سادات ابراست برادر قاضی هم از است جوانی قید و بی تکلف است
 و خالی از مشغولیت اما بی باک و راست گویت و ازین واسطه
 بعضی بخا درم را با او میل چندانی نیست بعضی اوقات در خدمت
 حضرت صاحب قرانی بود اما درین و لا از این پیش جوئی بنشد
 طبعش نیز در شعر خوب است این بیت از اشعار او است
 ز کارهای جهان عاشق توئی است مرا **و که کار درین کاغذ بسیار است**
مهر و از سادات ابراست و در هر یک طبع است و عاشق پیش

و لوند مشرب و در فصاحت و بلاغت بی نظیر زمان و پادشاه
تمام کرده و در کوشش شریف و کوبید این ایالت از اشعار اوست

تیمار همین دشمنان همدست بود	هر کسی که با او دوست شد دشمنی
ای که دوی یاری از هوا نشین	همان روز مان شود در دستان
ای که بار از نظرش چون فتاده	بهر فتاده ام به بلوی مانترین
دی که تر از ریخ و جدائی خواهم	بغیر خود بکشت آشنائی خواهم
کجا و خای تو بمن جفا دروغ مدار	کز جفا بی تو ای بی وفا خواهم

تیمار از خونی و دندان در بر میزد امیر یوسف است و دست
صلاح و تقوی مشهور است و در دست پرورده انبی و اولادین و شمای
و در هرات فوت شد و این دو مطلع ازوست

بد ساقی بیاسی بن اندوه یارها	که دیگر نگذرد در خلعه و سیاه
چشم مست تو که روی برین تلخ افتاد	نخود افکندی از الودگی خواب

سیاح از سادات استر آباد است و مولوی دار و در شهر
کهن نیز است میباش و در شعر و خلق او خیز است و مدق قاسمی
هر ایت بود و در شهر پرست و نادر بین و شایسته حکم عیسی خان
او ذیل بیانه تشیع بدرجه شهادت رسید و این مطلع ازوست
توان بهیو آسان و دلمه جان کردن ولی و دلمه توانان نمی توان کردن

نزدیکی فخری که فخریست از ولایت استر آباد است
در کمال صلاح و سواد و اکثر اصناف فضایل بین و در وادی خوش
طبی کلام بلاغت انجاش نهایت ریگین در قالی بدل و در تحصیل
عبد و المثل است چنانچه ازین آیات فصاحت آیات شفاء میگردد

از مصیبت چال تو چه رفتی سو	در حیرتم که از چه بود در کمال و خط
ای چون خوان من گشت و باران ازوی	میر که لای چینی کرد چون یوسریل

امیر اسم المشهور بطی از سادات زمره است اول
در خدمت مایه و تاج شاه امیر شکاری تعلق بدو داشت و در آن
ولا که پادشاه مذکور بنابر جادو که در درخت انجاش بقرب در لک
غریب در آمده از هند مستوحه ایران شد و بدین آمد بنابر انکه طبل
بازی می بردن در پیش زمین قیامت توای صاحب قران اور آ
به بر طبل بازی نام بردار و سرافراز ساختن جناب میر خانی زوجی
و خانی نیست چنانکه کاه بود که در مجالس بی نظیر خوانده میگرد
و کاه و برقص قیامی نمود و کاه می بود که با هر که از اهل مجلس می صحبت
میگردد انجا خود بر خاسته پیش روی او می نشست و پشت
مجلس کرد و حرف می زد از کسی بر و انداخت و هر چه بخواهش می رسید
به هر که خاطرش میخواست می گفت اما از حق و شکر بد و نبود و در

و کاندازی کامل و خالی از سخاوت و مروتی نبود و اندک خطا علی
داشت بعد از آنکه یکسال در عراق بود طبل چیل کوفه متوجع
حرمین شریفین شد امید که مقصود برسد و در شهر و محله و محل
میگردد و در لری تخلص او است این طلع و بیست ازوست **مسح**
نذارم بیان یاری کمال ازین **مسح** که این سخن که بگفتی ازین سخن
چیز بگویم بکران رحم بانی کنی **مسح** چند برغمه ما کنی چه بجان بکران
مسح **فایده** المشهور برید لا از اکابر سادات عراق است و مولدش
طلب آباد از غایت طهارت اصل و قدمت دو دمان احتیاج به تعریف
و بیان ندارد و پیش ازین دو سال حج رفته بطوان حرمین شریفین شرف
گفت بعد از معاودت از شهر خودش طلبه است این بیت که
در حج شد فرستاد و تخلص واقعی میکند **مسح**
سلک کوی تو مقیم در عتیمت و انقیاد سلک کوی ترابند شوم
مسح از سادات اصنافان است و تعلیمت فراغ حاصل النور
امام زاد، زین العابدین که در شهر مذکور است شلق بدو وارد
و بقدر مولود دارد و بیست نهال قامت میقدان و بیاض دل
بر کاره و در قولی شرح صاحب و خوف و در بختان الحله بسیار
چاپک دست بواسطه آنکه طعمای اخراج کرد و مقبول نامها در قبول

موز

حضرت صاحب قاضی شد و او را میقبول نام کرده اند اما بواسطه
نزد و بسیار در آورد تا قبول شد **مسح**
قبولی کسی را دست بر نیست قبول خط اندر دست کونست
میر مذکور چون سجنه الابرار است اما مشهور شد و در شوی
دیگر در نصیحت است آن هم حکم آن گرفت اما اشعار عاشقانه
دارد این طالع ازانی جملات **مسح** ناکفین چه بگویم بکران بخیال
بشیر اندر شود چون نگردد و **مسح** یا اعتقاد من صحیح لغیرا اگر
چنین بخواند بهر است **مسح** بود اندر در چون نگردد و **مسح**
مسح در بختی بود و عمر او نود سال رسید و در آن سن
بشیر گفتن چندان حریف بود که در غل که برادرش فوت شد بود در
تا بخت نهادی بود و اندر پس تا بخت میرفت و شوی بخت در بخت
شوی از بخت و شوی در تربت فوت شد این طلع ازوست **مسح**
گاه قلم شعلا شیران قاتل ابله است شیر شام ز شیخ او دم بسط است
مسح بر امیرها و است مشهذبت بعد از بدو در جند بروی
در احساب دخل میگرد اما بعد از آن کوفه گرفت این طلع ازوست
انحدلوی بجان و صلوات بخوانم شد بشیر انجری از خلیج آسم
مسح **مسح** برادر امیر راستی مذکور است در سپاهی و ش

۵۱

۵۳

تبرکات و شایسته و ابرار و باغی ازوست

ای شمع بیافکون بود ایکن
قرآن شریف شوم را بصل کن

میرزا شهاب‌الدین مشهور است مشربیت اما در شربت بی‌کلیه
کنند روزی که لانا حنی کاشی مطلع می‌خواند می‌فرمود اندک این
چیزی بنوش که ما را از جلودار دور در جواب گفت که چه بگویم که شارب از این
دور آرد مطلع از جیب ساربانان است مشربان این مطلع از دست
معلم خودین بخبر داشته باشی کاش خبر از خبری داشته باشی
میرزا فی اصل و از سادات شهاب‌راست مدتی چهل سال در
استان سلطان المشارق و المغرب علی ابن فی طالب علیه السلام
نموده الحال بواسطه محض امور مجریان آن استان اختیار کرده و در
تهدید ساکن است و اوقات بطاعنات و عیالاتی که گذرانده و گاهی
بشر مشغول می‌گردد این مطلع از دست
میرزا شهاب‌الدین مشهور است مشربیت اما در شربت بی‌کلیه
کنند روزی که لانا حنی کاشی مطلع می‌خواند می‌فرمود اندک این
چیزی بنوش که ما را از جلودار دور در جواب گفت که چه بگویم که شارب از این
دور آرد مطلع از جیب ساربانان است مشربان این مطلع از دست
معلم خودین بخبر داشته باشی کاش خبر از خبری داشته باشی

مایل بود و در تنگ دریای ابراهیم خسرو این بیت از قصیده او
 ظالم از بیخ زند بادای ملطفت آذخوره از بی او بچ باد و سر
 و دلا میر با نی مذکور است این علم و بیت از دست

ابروان فوطیان را کلا کنند عرو و بیوسته از آن بر سر بیارند
 اسکویت و اسکویت و حیث از نواحی تر نزدیک

مذکور با سبب آوردن که ایشان بعد ازین در ملک خیره و رعایا
در خدمت حضرت صاحب قافیه تکیه کردند و چنانچه در
نوروز و عید که اختلافی بجای بود بی آمدند شاهزاده ها
و امرا بزرگ و سایر سادات پای آن حضرت را بوسه می دادند
و او را عنوان دست آن حضرت را بوسه می کردند اما چون
روستائی که تخریب بود منتهی اربع رکان دولت و رعایا
حضرت را بخود آورد و ساختند بلکه آن حضرت را از خود انداخت
و از ایشان نیز به شک آمد حکم کردند که در اسکویر بود و برآمد
باری و جانور بنایند و گویند که این نیست در حق ایشان نگذاشته
روستائی اگر بی بودی خیره دکه بوعلی بودی
بعد حال اندک بعلوچی در اردخ فتح و تعلیق ماحوری نویسد
و درین احوال او را از یاد می نمود اما برادران و یکسین او علی کرم

این مطلع از دست **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 خنجر و از ارشاد ان بنو و بچیدار **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 و او نیز اندک طالب علم و آرد و از خویشی که مشاهده شده اصول و روش
 که با وجود کینه و خصومت از بدی و این مطلع از دست **مطلع**
 بتری که در شصت و نوبت و بگوید من سطر استاده که تیره که باید
مطلع تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 و اول کلید و از کتابخانه حضرت صاحب قالی بود و در اخراجات
 مرتبه رسید که حیوات که کین شود و برادر بزرگ خود را صد کرد
 و برادر دیگر را در جوار چون بر ما قبال اشیا به رختا و رسیده
 این مطلع از دست **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 یا سبیل زلفت بکار بر پنهان **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 بر کوا را نش و بسیار پیش خود در بیا و مدق و پادشاه او برادران
 و یک معذب گرفتار شدند **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 همین باشد کمال حیای با وجود آنکه بفر از حسواری
 حیوان و بگو نقره بود و در غده جا بکسواری داشت
 چنانچه بچکان باختن و قف انداختن کاهی تو میگوید
 دروغ گوئی و بر نه بود که قصید دیگری را نام نام خود در مجلس

مطلع

بشت این حضرت صاحب قالی خوانده صلح عظیم گرفت که بید که
 این مطلع را من گفته **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 همچو شمع انی سوزان بشمار و در **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 شعله ای بود و در سخاو و منجوا از صاحب مشهور بود این مطلع
 از دست **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 دیوانه ای خوان که بچ طایفه رفت **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 هزار جریست اما در شهر صناد و با مضا اشغال داشت این
 مطلع قصیده از دست **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 موی که هیچ معنی ندارد میان **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 اوقات او بزاری میگذشت این مطلع از دست **مطلع**
 من غریب زبانی بپندیده **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
مطلع تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 از سادات شرف و سیدی و صفت این مطلع
 از دست **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 در آید که بر سر کوبت گذارند
 در چشم زدن و بدنه ویت گذارند **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 که مات و از گریبان زمانت این مطلع از دست **مطلع**
 ان شوخ جفا که در کمال هوش **مطلع** تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
مطلع تا به کل خندان تراد روی و در پیش او
 صد یوسف بخت و بخت
 از کاشان است و در میان تو خفته آرد و سایر

احوال او ازین مطلع و بیت معلوم توان کرد که برای خود گفت
 نان خوشد که باز می گفت با رفیق **سید قریب** مایه وایه آه
 عمر ویش که سرخلفه لوند اند **امام نادر چایان** سب دامن
میرزا دل ساه است ابدالش و دیوانه طور میکرد این
 مطلع از دوست **حلیه** که خدیجه به لاییدن کان لبرود را
 مونس باشد بر مخالف و بر پیرو **امام** از ولایت استرآباد است شری
 کته اکثر است این دو مطلع از دوست **امیر مراد** می
 قضا ز مثل خطی تا بروی یار نوشت **نیازمند** یار بران کار نوشت
 عالی نظیر بدین خاک و عاست **سرخ** کی بود لطف و یار است
سید بنارای مولوچی است و رفتی بعد از این سده طوی
 اینجا قیامی بود این مطلع از دوست **میرزا**
 نیاز مرید مکتب چشم بی ترجم را **نشد** کبر بخال سیاه مردم را
نور از خوش طبعان ان سلسله است و الحق
 طبعش و شاعری بلند افتاد و دیوانه قول تمام کرد این دو مطلع از دوست
 سکندر و پاسبانی شب نذر و نچین و آرم که مکمل از محضات وین تازیدند
 ناصح مگو که عشاق در باغند جانها **چندین** هزار رفتند ما هم یکی از آنها
سید محمد کاشیست عطای محض میکرد و در تقاضی

و نظیر

و تصویر و تذهیب استاد بود این مطلع از دوست **حلیه**
 خوش براد چشت سواهی هم یکم **چون** تو بدی شوی من خوش را که یکم
سید در کشت از چله سادات کاشانست دیوانه و شوی و سواد
 زاج بود و جزو شرافت را که حلیه می داشت و یقه در پیش یکی از حکما
 گفته بود که در خواب بر منین گفتند که در تو در غلظه و بران کجاست
 و از اینجا که خدا طبعهای حکام است باور کردی **چندین** حکم کردند
 اما بغیر از شفت و ریخ از ان که چیز و نیافتند بعد از ان میرزا شاد
 چون فرموده متوجه گردید شدند این مطلع از دوست **حلیه**
 خط تو کرد عجلت بروی ما نشاند **قد** تو سر و روان بخاک را نشاند
میرزا بدلا از کینه شاعران کاشانست این مطلع از دوست
 حال خشار تازد دل شنی و دام **دل** دوست صندوقی شنی و دام
میرزا شنه بزا از کینه شعرای اجناس و این مطلع از دوست
 چو غنچه مدنی بود دستور و تنهایی **ز** ستوری کی نکست هم مدنی و روبا
سید قلیب از شهر کاشانست و طبابت مشغول و در ان
 علم رسایل بود از دور حرکت علمی رساله نوشته موسوم باخلاق
 شاهی و دیوانه تر از هم دارد و این مطلع از دوست **حلیه**
 ما نقد عرقی را بار کردیم **حاصل** بیخوشی زمین کار کرده ایم

از کاشان است و به تجارت مشغول و در تیرگی
 و خوش نویسی معروف این مطلع ازوست
 ای جانم و دایه خانه ای که یکدانش که آتش بنمناز روشنی کنش
 قلند کاشانیت و از کمال شجاعت و بهجری قیدش
 و وسعت مشرب و بهجایی محتاج به ترفیع نیست و هفتاد سال است
 که اوقات عزیزان را بدین خواری صرف کرده و میکند این مطلع
 ازوست **مطلع** غم نهر که خوردن او بی الی باشد
 سن نهر که شود اهو می باشد **مطلع** اگر چه اصل او از قم است
 استاد کاشان متولد گردیده و هم در اینجا بخاطر اوقات می گذرانند
 و این مطلع ازوست **مطلع** دوشینه یکی وصف جمال فردا که
 ناله به ریخت و نهاده و با کرد **مطلع** بر سر سده صبر
 مذکور است و به شرف شای سلم اهل کاشان این مطلع ازوست
 پریشان ساز کامل و جوی پریشان کن بر چرخ چون از سرهای مقل و بران
 که یاسد که مذکور شعر هم مرا نشانده و شعر خود را می شناسد
مطلع از مجلس ادا قاضی سیف الدین است
 و در ری بار قضا مشغول نموده اند و او نیز مدتی قاضی
 بوده و انشا و قوفی داشت این مطلع ازوست **مطلع**

زهرین دامن خالت خرم فرو بکوبد و بیابد که از شمع نجات من چه بردارد
 که اکنون برسد قضاوی می نمک است به قاضی
 مذکور است و در طبیعت شعر و سلیقه انشا و نفع نقد و اقسام
 و قضاایل مشهور این شعر و و است **مطلع**
 در اشتهار شهر این دلچسب آن کرد **مطلع** قاضی از مراد به کربان کرده
مطلع باره زاده قاضی عبداللهم مذکور است طالب
 علم خوب بود و در شعر هم فکری میکرد و جالب این مطلع قصید
 ازوست **مطلع** همان طاعت بیرون است استاد سیو است
 سبق بر او و در این کعبه نشان **مطلع** صادق از سادات
 قاضی سیف الدین است و ردی کوش نشین این مطلع ازوست
 جز ناله رفیعی من بیارند **مطلع** فریاد که غم دار و غمخوارند
مطلع مولدش نه یونس و اوقات او به تجارت
 میگذرد و کرم الطبع است و بر کس شعر نمیخواند تا چیزی باو
 ندهد شعر نمیخواند و در شعر او معانی خاص بسیار است این
 مطلع از اشعار او است **مطلع** زهر که بر بیانی کشود ز زهر
 در آن پوست چو کله نامیدند **مطلع** چون ندانند که کسید از خاک آن بریا
 ماندیم خال باز از حریف تیرد که **مطلع** زان کجی که بر رخ و جانات

دال بر صحت احوال ایشان **سید محمد** عوامل از اسادات ری
 و متقی تخلص می کند و شبهه اش آنکه در سن که بود اسادات عوامل بخواب
 می خواند و طرف او را بدین اسم مشهور ساخته اند اکثر اوقات در خواب
 شوی که بدین مطلع در تعریف ما زندان ازوست **مطلع**
 اند برین الله ان کن لیا کبر و لال کین رقامت یکی برین و **مطلع**
امیر علی متوفی ولد امام زاد علی مقدس سید عبد العظیم
 رضی الله عنه است که در شهر ری است پیش از تولد شوی که
 و این ریاضی از ان جناس **و** ای اهل طلب وصال جان کنی
 تا نحن خویش بر خود اسان کنی تا پاستی و طعنه عقل مرون
 سر ما از خویش گوی جانان کنی **و** برستند مذکور است
 و او بر متقی در خدمت کار استانی بود این مطلع ازوست
 دست رقیبه داشت بدست ان **مطلع** خندان نو گذشت و مرا کرده داد
امیر محمد برادر امیر نور الله است و در خدمت شاعری دارد
 اما نام او زوست یک روزی در صورتی بعضی از بارکان خواب
 رفت بعد از ساعتی از خواب برخاست بی آنکه وضو سازد
 بنیاد نماز کرد یاران گفتندش که بی وضو چرا نماز میکنی جواب
 داد که وضو ساخته خواب رفتم بودم گفتند خواب کردی

و ضوئیت باطل شد در جواب گفت صحبت من نیست که در خواب
 وضو من باطل شود **مطلع** زهی را بنخواستی به زبیر ابریت
 و این دو مطلع در روایتی که سی سال پیش ازین گفته بسام
 خود بخواند **مطلع** یکدیگر و از قول جان و میوز و
 تا زبیر شمع خود را بجلل های گمان **امیر محمد** او حد
 از اسادات انجاست و در تقوی و صلاح از عزیزان در یکی است
 کاهی شوی یکی بدین مطلع ازوست **مطلع**
 چو از شفقت بود صد پیکر بر آستانم مدد از حقین بر خدایان کنی
امیر محمد برادر میرزا هدایت است این مطلع ازوست
 از سر کوشش را بنود و لای کل **و** کل رویت کجا باشد و لای کل
مطلع میرزا هدایت الله است متوفی امام زاد
 عبد العظیم است و خالی از حقه مزاجی نیست و شعر بسیار
 بخاطر دارد و این مطلع ازوست **مطلع**
 ساقی چه می آوری نایب میستم که بمانی عشق با نایب خود و مستم
مطلع بدین اسادات است اما او در روی باشد
 و کاهی شوی یکدیگر **مطلع** این مطلع ازوست
 ندی شد که جدا از زبانان **مطلع** و چه گویم که جان میر و سامان

امیر سعید برادر سید شاه میر است و جوانی غیر است این
 مطلع ازوست **مطلع** نعل رشک آید چون کز در درو اخیال
 جان بینم که افشاید غریب جلال تو **مطلع** از سادات رفقا
 و بغایت سید بقر است و این مطلع ازوست **مطلع** خوش
 خوش ای کجای از طریقه است بهشتی بادل شد خوشتر بری و دلش
مطلع واعظ از سادات شرفان بود و در انشا خوب
 و خطش مرغوب بود و شعر هر میگفت و تخلص فنی داشت این
 مطلع ازوست و خوب گفته کتی توان بدین صفا بران رسید
 که بگذری ز خود بخدا و توان بریدی **مطلع** از سادات اصحاب
 بود و همیشه در شرب مدام صرف می نمود این مطلع ازوست
 دلا و پیاکی عاشق تیران هر روزند که اصداد کرده اهلان ز دامن نیکوید
مطلع خفا بوری سید متقی و عزیز کار بود این مطلع ازوست
 سر مارا که بود مت فیر عمار کور یاد آنکه کز چشم بدان سر شده
مطلع مدانی در شعر خود بیغالی اوقات میگذراند این
 مطلع ازوست **مطلع** دانه دانه ناوکی از شهر رفت
 پنهان می گفتم نظری هست بامت **مطلع** حسین از سادات
 مناز سبزه و ابر است و برادر و هیان میر محمد قاسم است بغایت جوان

اندر

نود شرب بی قید بود و کاهی بکشتن نظم مبادت می نمود این مطلع
 ازوست **مطلع** سنی عشق تو بی یاس و سرور کسود
 بخود ز خود و وزده جهان بجز بر کرد **مطلع** از سادات رفقا
 این مطلع ازوست **مطلع** ای کاش که آمد هر خارج حاصل
 با هر جس خاری شده یا چه حاصل **مطلع** از سادات بدیشان
 و سیدی ادبی صفت این مطلع ازوست **مطلع**
 هر که رسم جلال و در بعضی علی جاز افدا گم بسره فنی علی
 این مطلع هم ازوست **مطلع** چو هایل می شود زلف سپهر با تابا
 بر عشاق یکسان می نماید که ز ابلانش **مطلع** از سادات رضویان
 و لغوی حمید و اوصاف پسندیده بسیار دانه و در شاعری
 طبعش خوب است این مطلع ازوست **مطلع**
 اندر قیب و طر تاجان من گرفت کویا لیل رسید و در جان من گرفت
مطلع از سادات حبیبی شهر قف می است سید متقی
 و پر هر کار است و در مسجد جامع نذر مذکور اقامت می کند تخلص
 سانی است این دو مطلع ازوست **مطلع**
 مشک که شود کامرین از لعل تو حاصل **مطلع** ست است از طالع و حسن است
 شد فاش از عشق من کارزان گذشت **مطلع** گزین خیر و برادر گزینان گذشت

ست است از طالع و حسن است

مشک که شود کامرین از لعل تو حاصل

گزین خیر و برادر گزینان گذشت

شد فاش از عشق من کارزان گذشت

امیر محمد الملك از سادات شهر مذکور است و طالب العلم
 خوب است این مطلع ازوست **مطلع** دم بدم بهر توای غنچه در غنچه
 حکمت العشق بخار کس نمیبرد **امیر محمد** اصلش از اسفهان
 است اما در شیرازی بود و اول که در اصفهان بود بهایک زنی جنون
 عوارث شغولی بود اشعار بر یک او در میان مردم مشهور است
 و ایراد از مردی و در آخر غزلان رفت و در انجا بواسطه
 هزل کوبی بدست امیر عبدالغنی قوه امیر غنچه ثانی اصفهانی که
 در اوایل صاحب هم بوده اند گفته شده از اشعار او این
 مطلع قصیده که در سال خط و در شیراز گفته بوده نوشته شده
 شهر شیراز پر از مردم آورده است **مطلع** و در آخر این شهر که آید
میرزا حسن و الدیر قاسم نجفی است که در اصفهان آباد است
 بعضی اوقات در لباس سیه پوشان در آمدن اقا شهاب زکر که
 از اعیان انجا بود بقتل آورد و حاکم انجا او را گرفته مدتی
 محبوس بود همه حال این مطلع ازوست **مطلع**
 زمان پستی و ایام برهنگی تفاوتی نکند پیروز و مدتی
میرزا حسن پیاده از سادات حسنی کاشان است
 بدین بیت توبیت زار بیا شجاع الدین که در شهر مذکور است اوقات

ایمان

میکنند زانید اما او را عیبه سپاهی کوی شد تیر اندازی میل کرد
 دوران کار استاد شد ملک وطن کرد پیاده در رکاب
 نوای فلک جناب حضرت صاحبه آفرینی بود و کامی
 و غنچه شاعری هم دارد و بهر مردم را می آید چنانچه
 خواجده حاجت جراح را که حاج حضرت صاحبه زانی است
 چپ کرده و او نیز کار چند مثل او در سلك نظم در آورده که در
 ایاد ان بسی جیایی ظاهر میشود باینان بنویسند آن کنشانی
 ظاهر نشد بهر حال این مطلع را شرح نمیداند **مطلع**
 ماکت مستقیم ندارد خبر از ما **مطلع** یا بخیر آمده که نایب انرا از ما
میرزا حسن از حفاظ سیه و اوست و خالی از لطف طبعیست
 این مطلع ازوست **مطلع** تا در دماغ بوی زان مشکبوی
 از وادی جنون بیرون شدن محالست **میرزا حسن** از سادات
 قاصد سیف الدین است و بطبع علم اوقات میگذراند این
 مطلع بیت ازوست **مطلع** ز سوز سیه ام بهوش کرده هر که او
 نشیند با من و معلوم سازد حال زار مرا **امیر محمد** از جمله
 سادات استر آباد است و در شاعری و تبه شعر او بهتر از بسیاری
 شرای انجاست و ملاطی و خط او هم بدینست این مطلع ازوست

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

مرا بر لب می شده است ایام که در جاسر موی می کشند
ایام و مصلحت از سادات نور بخشیت در بر موی موی
 و در شرفی نفس بگوید این مطلع ازوست
 نه شوق باد ساز جامه تابان و بدینا لبی که نوزاد کون آفرین
 وقت رفتن دست چون بر افق این بزنند دانسته باشد که او بر آتش می بزنند
ایام و مصلحت از سادات حسین کلاه دست اما در وقت بخت می گویند
 و عاشق جوانی شد شب و روز در خدمت جوانی و شبها
 در کرد کوی او پاس میدارد این مطلع که مناسب حال اوست ازوست
 سلامت زهر کوی سلامت بفرم که بعد از بر کویت سلامت
سبب باقی از جمله سادات سنان است بصاحت و خشار
 و لطافت گفتار و ساز و شگفت این مطلع ازوست
 غنچه آهت ز لعل ابرو از مژه شد شد با صبار و شکر
 کویا میرد در حالت شدی این مطلع فرموده اند که چنین حکم اقم شده
موسی کیا از سادات سیفی و زین است جوان در ویش
 نادر و نیکو اعتقاد است و اوقات بکس علوم می گذرانند
 و طبعش را در شعر ازین مطلع معلوم و توان کرد
 انظار در دل بره از این چون کنم نرم زخوی تا ز کشی انظار چون کنم

میرزا

ایام و مصلحت از سادات خراسانی استرا با د است و امیر محمد نام
 داشت این مطلع ازوست
 ز جوی هر دست به تیغ چو آید ایام
 برای کشتن با نقشه بر آب زده
 کویید بارش به مدارا چه می کشی
 این میکند زمانه قاضا چه می کشی
 بر لب شمع شایان لب نیکون
 اینو وی بیای می کرد و هر کون
ایام و مصلحت از سادات شیراز است و در صفای و لاجورد
 شوی و خوی دارد و می گویند که در ساز و دستی اندازد این
 مطلع ازوست
 کجاست جلدی شتی که او را اندازیم
 ز عقل مبدی بای خود مقید و نیم
 نیکو اخلاص و در اشعار خجسته نیک دارد این مطلع ازوست
 بره افرا از وید و نه مان باشد که از شوم تو نماند میان و مان باشد
ایام و مصلحت حاضری تخلص میکند از نقیای شدند مقدس است
 جوانیت با نواله فضایل را است و چون هنوز از سن نیست
 ساقی نگذشته است که بر آب بلند برسد و جواب این قول
 جای گفته
 بیوفا یا لجنین و هم می کشی و آبش
 در دستان تویم از حال غافل بشو
 توی گفته که یکدینش نیست
 میزد هر خط از دست تحت برین سنگ
 سوی کون تو از لطف و کرمش

فصل خواب بین ولد سلطان علی خواست وجه
 تشیه می مذکور چنین بود که هر کس را هر طایفه که میخواستی
 بخواب میدیدی اما امیر افضل در سادگی بر عکس پدید واقع شد
 ترش و بد آن غلغله او این مطلع از اشعار اوست
 تراست این خط گشت بکبر و نیردا بدو رعایت شدت و در قید
 اینست هم بدست کوی از تلخ آن روز و نه که از آنی حیران
 بهر جمعی را سوزناک گمانا کردید **مطلع** برادر میر تقی
 که قبل ازین مذکور شد در طلب علم زحمت کشید و در درمل و قوی
 این مطلع و بیت از اوست **مطلع** من شیوه دارم و یاری نمیداند
 طایفه هر آیین و فادان نمیداند همه از آن چشم آن پرورش رویا
 که هرگز نزل نواز هم از آن نمیداند **مطلع** قانونی از آن ضعیف
 بر من است و خط این خوب می نویسد و در مخالفت قانون
 روش خواجی عبدالله پیش گرفته و تقاضای بغایت باهنگ و نکست
 در این ریاضی از اوست **مطلع** تا عمل نموده لغز نخواهد بود
 کاره مسأله و سوز خواهد بود گفتی که بخانه تو آیم روزی
 آن روز که ما روز خواهد بود **مطلع** در طلب علم
 هست و در طلب موی و قوی تمام دارد و این مطلع از اوست

بر که سیاحت از بدین دلمو گذر روزی نور چون شب تمام گذر
مطلع نقاش از سادات اصفهان است و در طایفه و تصویر
 نظیر زمان و حالها در خدمت حضرت صاحب قرآن بشو و مقدم
 این طایفه اوست در جواب این مطلع جای **مطلع**
 دو هفته شد که ندیده بود و هفته خود کجایم که میگویم غم هفته خود
 این مطلع از اوست **مطلع** بیایم بقم و دیده کل شکست خود را
 شنیده از کل و بلبل غم هفته خود من ایشان گفتم که غم نیست
 خود را از کل و بلبل هر دو شنیدید یا از بلبل جواب دادند که
 کل در هفتا مشکف میگردید برادر داشت **مطلع**
 اصل او از سادات هراست اما در هفتا مقدمه در جنوب
 نشو و نمایند در خدمت مولانا سلطان علی مشکف تعلیق
 میگرد و فی الواقع که از گذشت مولانی مذکور خط تعلیق را
 گسی به از و نوشت و در شهر و سرحد خج و تلخ و شهاب
 بواسطه انقار حیران باوراء الهه افتاد میگوید که درین وقت
 با حیره اثر ضعیف پیدا شده و بدین واسطه خطش آزل کرده شد
 در نظم اشعار ملائمت تمام دارد و این تمام هم هدی از اوست
 خوش لک بعضی متلا کرده دید **مطلع** بیگانه از خوش و آشنا گردید

یکبارگی از قید خود و اراده در میان چهار سو یا گردیده
میرزا از سادات رضویست جوان درویش نادر
 و فقیر است و بقدر طالب علمی دارد و در شاعری بسیار طبعش
 خوبست دیوان غزل تمام کرده و در منقبت قصاید فرا دارد
 این چند مطلع از اوست **مطلع** دلنیا مدد از آن زلف بر کن
 با خنیا دینا مدد کی از وطن بیرون **مطلع** کاسین دور از روی بخت از آن
 بی که دار و صفای آن هم گاهست **مطلع** بیک نظر از چشم تو چهره شده ام
 خراب تر کی هست بیک نظر شده ام **مطلع** قریب بر سر مرده است
 که چندگاه از جلوسد و در سلطان حسین بعد از او بود اما او بر عکس بود
 میل ساز نموده و در نولفتن بچه ها رت تمام دارد و این بیت
 از اوست **مطلع** در شب حجب چراغ عالم بچشم شد به
 کر زرد از صبر ابرام چراغ همه ماه **میرزا** از سادات متبع
 الهیجات نیشا بورت و در خوش طبعی و وقت ذهن نیغایت
 مشهور و خطوطش خصوصاً متعلیق بسیار خوب و در محاورات
 بسیار بی رغوب این مطلع از اوست **مطلع**
 در عاقبت از رخ و حریفی بین **مطلع** بکاش که از زلف و بویانی بین
 در کعبه **مطلع** از کاکار بزد و سقط از آن

تعبیه میداد و باوان جوانی شیراز نموده و مدتی در وادی
 تحصیل نموده و در اکثر علوم خصوصاً اقسام حکمی فیلسوفی و درین
 ممکن بصفت عالمی است اقی اعلم بالانصاف موصوف
 کردید نصایف شش بسیار و در دروغ و فواید دزدی و شرف و
 کردن روزگار از انجیل شرح دیوان مجریان حضرت امیر المومنین
 علیه السلام است اگر چه شیدوران که تمام دیوان شران حضرت
 سخن دارند اما درین که کاهی کلمات بحر آیات موزون از آن
 حضرت سر میزد هیچ شکی نیست و مختص آن حکمت شعرا و شقیست
 این مطلع و این تمام از اوست **مطلع** در کرب آمد و من بیای میماند
 کجا روم چه کنم جان نمیدانم **مطلع** معما با هم حسام گفته نیست
 از حسن بید تو از این فانیل **مطلع** عاقل انداخته بخون مجنون ندان
مولانا از سادات متبع دیوانی از سطوی تافیکو افکار طون بونالی
 شرح بخود و تعریفش از تعلیق حواشی اهل وصف و تحقیق معنی
 و بیان جلالت قدرش از غایت اضافت اشراق انوار دانش
 از بسط و تطویل مستغنی است **مطلع**
 هر جامه حکمت را نذر زحمت **مطلع** مانند از کعبت سنایان لعل
 نوزده شرافت روشن کند از انراق **مطلع** زانو نذر بطاق انراقان حیا

منشأ مولدش قهبر و ان بطیعت در شعور و تمام بیرون است
 بنایت بر و ان بن قطعه در تاریخ سلطان ابوسعید کرد ان
 زاد ان طبع فیلسوفی زمانست
 سلطان ابوسعید که در روزی که چشم سپهر بر جوانی جاویدند
 لاهی بچکه که کنه کنه کنه بود تاریخ قتل و قتل سلطان ابوسعید
 در سن شان و شصت به عالم جاوید افراشته نال فرمودند و در روز
 مدفون شده مدتی عرش به تمام رسید و تاریخ و لادش قره العین
 ابن رباعی از دست **دبایغی** خورشید کالت بنی ماه و طی
 اسد بنزد است یان علی گریختی در بنی بنی سیطیلی
 بیکه که بنیات است جلی **مولای احسن** ارد بلی عالم و کامل
 و نقطه ان فاضل بود که اکبر فضل انسانی از مطلع ان معلم
 ثانی طالع و انوار بخیر در اکثر فنون و مقاصد علوم از مواضع
 و تالیف و تحریر و ساطع و در اوایل جوانی در خدمت حضرت
 ارشاد بنام هدایت در سنگاه سلطان حیدر صفی قدس سره الزمان
 در خدمت او افتاد و از او آموخت و از باب بیخاست جمیع تحصیل
 و از دست روی توحید بنیاب خراسان کرد و در اکثر علوم و معقول
 و منقول مرآمد اصحاب کمال کردید و از انجا معاودت فرمود

خادم و حریزه مقدس گشت و اوقات فراخنده سماعش بیشتر
 علوم و میگزشت و در شهر و سرحدین و شمای رحمت حق بپوشید
 عمر زینبی از هفتاد سال تجاوز نمود و کاهی بکفایت شعرین
 میل میفرمود و این رباعی در توحید از ان سرود قمار باب توحید است
 ای نشسته زان خود عوید ای نور زان جهان ز نور تو یافت نمود
 که نوزد انش خرم ها مسکور و چه نوزاد ان نظر ها مده دور
مولای ابراهیم بر یور غضا بل انسانی و حیل کمال است
 انسانی محلی است غیر قواعد شریفش بهرمت المتصلین خواص
 و عوام و اشراف و دروس خلاصه مایوسش تذکره فیهما امیر
 و علمای نام مدت مدید در عبادت عالیات ان معصومین
 صلوات الله علیهم اجمعین بخاور بود بعد از ان بعراق
 حرم آمد در کاشان اقامت فرمود و در شهر و سرحدین و شمای
 و شمای متوجه ریاض رضوان گردید کاهی بکفایت اشعار
 حضور صانعت و منقبت ربیت نمود متخلص جزئی میگوید این
 مطلع قصیده از دست که در جواب استعلا و ان واقع شده
 از ان جداست **شعر** شوی که خلعت نادر علیست در بر او
 نهاد تا بجای خورشید بر او بر سر او **میر فیض الله** قاضی اصلش

۱۴۰

۱۸۸۸۲

۱۴۱

حتم

از دارالشاه و بعد از او است و از امیر زاد هادی کریم بنام
 انصاف و سلسله شش پادشاه و بآل محمد و شل خدا من برکت
 الهی و مکتب صدق حال آن سر و قرا فاضل الملاق لفظ مسیر
 با و از هر که دارا می رشت نه بعضی بیایان و در او این حال و شتابان
 حالیات می بود و آخر انجا متوجه عراق عجم گشته جهت تحصیل
 در بلد کاشان ساکن گردید و در سلک شاگردان مولانا
 غلام الدین خفزی در آمد و اکثر متداولات را بنظر امان مطالعه
 فرمود و بعد از آن مدتی در سال و نیز از نزد مولانا
 عبد الصمد تحصیل نمود. چند وقتی در تبریز است و در مدرسه
 مظفری نظریه با فاد و علوم دینی اشتغال داشتند تا آنکه
 در بین او آن حب الغریبان قصاص بر این بر مشرق قصاص مسک
 قرار گرفته الحقه در آن امر خطیر کمال امانت و وفایت مبدول
 داشته از خود و بقصد بر اصف می نمود و کاهی میل نظم بود
 این اشعار ابدار بر صحنه روزگار تعلیق نموده اند
 کتب این بزرگوار به دست کاتبان کرام و فاضلان و استادان
 این مرقع نیز از ایشان است شد و از صحیفه دوران خط
 یا خود بر وی و چنین بار در لریا خوش گفت بدو و حرفه او را

در این

ک

سوی شاد و قوت و معدوم شد و فاد کویا بنام و باغبان از این زمان که
 زیشان دو نام برانند و در این زمان که ما می اندر و
 نام و نشان نام از ایشان هیچ جا کجی کزین بیان شایسته کسوی
 آمدند و عیان بر وجه بسیار از سائر سپهرجوی که کس بخورد
 از شیشه نگویند خلقت باد و عیان و لکتن زمانه چنین کل کاشان کل
 ما را بهت کاشان و من اوست کل ما محمد استر ابادی
 صدق ما را و کامل و شام و فاضل است اکثر علوم خصوصاً
 کلام و فقه را و در دیده و در رخت علمی و فصاحت و نظیر اینها
 و در شوق انشا بکانه و دوران اما بسیار به مطالع افاده و کویا
 فلک کج رفتار ناسازگار و غیر این کاری ندارد که عاقل از و
 در هیچ وجه اهل صاحب کج باشد و این را بهی شار الیه در اینجا
 مناسب واقع شد **نای** تاد و در فلک کرد زمین خواهد
 با اهل دانش می کین خواهد بود باشی و بیاد و زمین خواهد بود
 تا بود چنین بود و چنین خواهد بود مولد او اگر چه استر ابادی
 اما مدت مدیدی بود که کاشان گشته اکثر اوقات در کاشان
 خود با فاد و علوم دینی و نشر عارفی و شغف اشتغال می نمود و در آن
 اثنا کاهی فکر شوی از سفر نمودند از اقامه و تقصید کویا میل کرد

محمد

نای

در توحید و نعت و منقبت می نشست این ایالت از آن
 جمله است **خلیف** بر کتاب این دیر در پیا
 کاسود کشت هر که ضا داد با قضا ازین روزگار سفلایان
 که شرح نموان قصه است دور دور از **الحاج** و عشق بن کجایند که نزد
 هر چه شهادت رویان نهاد این ایالت نیز از غزالیان است
 فی انعم نعم الحجاز وجود سارا عشق و ساخت فارغ از هر چه بود
 بنا بود دل از دود آه بر زمین کرد گرفت یکبار آتش جگر من
 کشت ماه ام از سر و رخ کار **بزرگ** سازه سخن سیاه را در من

از ساقی نام از این چند بیت شبت افشاد
 خوشحالستی که مشهور کار **میر** غنیش مستی پاسبان
 ز جای که ساقی هفتی داد **نار** از دست رفت و از اقبال
 در شهر کس ازین و چنین و شجاعت در جوار فی معده هدف
 ساکن کشته در کاشان مدفون شد **لا حول و لا قوه الا بالله**
 معتمد مولایش لایحان کجلاشت در محلی که صاحب قران
 مقفود در اینجا شریفی داشته اند **الحاج** در ملازمت
 ایشان بهر جهات کبری و علم سزاوارست **و** را بیداد ظهور و رون
 این دو دمان عظیم الشان منصب **میر** در مالک غریب

خوب

تعلق بدیشان داشت بعد از آنکه مدتی ترک آن کرد
 بحال خودی بودند و بعضی اوقات تعلیم اکثر شاگردان
 سویی من در عهد اقسام ایشان بود و درین و لا کس
 شریفش از خود تجاوز کرد ترک علایق و عوایق کرده
 اوقات بطاعات و عبادات صرف می کند این حال
 نمود گفته اند **سحر** جوی رفت در آه تو بر روزگار
 که قایل بود در دو این شمار من **سعد** که سحر اصلش
 از شیراز است و از عظامی اهلای عصر خود من نفع و سعادت
 فیه مشهور و ممتاز از جمشاد کرد این نجیب مولانا صدر الدین
 علی طیب است از شیراز متوجه کاشان گشته و در اینجا
 توفیق فرمودند و در اواخر ایام بطبابت نواب صاحب
 قربانی امتیاز یافت در شهر کسرت و در بعضی و سعادت
 برهنه الموت گرفتار آمدند و این مطلع از ایشانست و بیار
 نازک آمدن **سحر** کل نرسد من اینجا نازک بود خوش
 که ترسم شود آرزو چون چشم افکند سویی **و کمال الدین**
 حسین ولد رشید حکیم مذکور است نفعش بیش از بیک فارغ
 دارد و خانه فاذا مرضت فهو شفیق و قد شفا اثرش

۳۴

بنات بحق و ماهوشفاء و رجاء للعالمین در علم طب و طبایع
 داشت و در علم حکمت نفس سچا و در اصناف قضایا و سایر
 اقسام علوم علم تقویٰ فی افزایش خلق بر توحید و تعلق
 استوار آنی کشید و سلیقه آموزش و تربیت الفضایل
 زمانه فرمود بود در شهر و در ندرت و خیرین و شمایه بر سیات
 فرائد مبتلا برین شد بر مطب عده خرامید و این دو طبع از
 غیبه و در هر کرد و در حق بنیادش **میشانی از هنر کوهی بنیادش**
 یا هوش ابداریت و حق جان **لبثه در بخت حیوان نشان کرد**
میشانی از هنر کوهی بنیادش و جامع
 اختیارات بدیع الصفات کمال آن انسانی اصنافی است
 و در طب شاگرد نفس مولانا صدر الدین علی شیرازی و بعد
 از آنکه مولانا مشارالیه مدتی در کربلا در رشت بسر برد و بعد
 به پایتخت سر برداشت و بعد شافعی حالی مدتیست که طبابت
 حضرت صاحبزاده را فرمود
 و امن از من چه کنی ای بنام **شافعی** تا قیامت صبر و استقامت و در
شافعی باقی باقی قضایات از قضایات
 ولایت کرمانست و وی در ملک سخن وری و طلاق بیان سچا

نشان

زمان لا تکلف تا اختصار قضایات باقی کمال بر آمدن از بر تو طلوع
 آن عرصه ساحت فصاحت و درشت و کمالین افشاغ و در حجاب
 سر ایشان کمال آن سر کشید و قضایات و کشتای باقی از سبب
 او کشتن اگر چه اهر اشعار ایدار در حجاب انکار و از صحت
 رواست و اگر قضایات باقی است انجا سچا بیان دست به دست کرد
 سزا این دو طبع از اشعار و در دست انداز است **شافعی**
 خواهر بگذرد و سچا به از کوهی **کمال کوهی و کمال طبعی کمال کوهی**
 خواهر بگذرد و کمال این سخن **بسیار از کوهی و کمال طبعی کمال کوهی**
 و جواب این است جای کمال **و در کمال کوهی و کمال طبعی کمال کوهی**
 بر سر این کوه و کمال این سخن **چرا بگو گفت**
 قطع میدان کنی میدم از وصال **تا کمال کوهی و کمال طبعی کمال کوهی**
شافعی که روی از طبقت قضایات بدلت المومنین و حق
 و از در غایب مایه و الشرف و بیستم الفا و ن است زیرا که با او
 نمکن و در سند خبر الایا اکثره قاف زبان بخشی و صحتی کشود
 شافعی خالی از قضایات و خوش طبعی بود این بدست از جمله
 اشعار او است **چرا بگو گفت** کمال کوهی و کمال طبعی کمال کوهی
 چو بود ملول از آن در دزد و کوهی **الانما امر الای** جلی از طایفه

نشان

گویند که مدح مذکور احد حمل نداده و مشکا که از او استفسار
کردند که مولانا مدح خود گفته : از من به حال این مطلع ازوست
بسی بیخوشی نشد و خواب را از او میبرد مگر خوابی بنده را که بخت بد
مولانا عارف الله از طبع جانیه شریف ترین است و در انجا بولاق
امان جان شهید و وفاتش در شهر سنه شصت و پنج و اقامه شد
این مطلع ازوست **شیخ** را توفیق و بار یک به یوم استانی
گشود در چشم خود حال کفایتی گاشن **شیخ دولاب** مولد و متبع
جناح قزوین است و برادر زاده مولانا اوهرشتی و در طب از انگاه
مولانا علامه و بن احسانت فی الواقع در علوم زحمت بسیار کشیده
مدت ده سال با من بود و سه سال یکی در حفظ احصی و دیگری
در بیان و دیگری در مقابله با من نوشت در فرات نابداشد
و کسی از اخباری نداده اما با من خلیفه ازوست **مولانا**

تقوی و طهارت در میان ارباب فی کا بوخا مشهور است و به غیر
اصحاب صفای خود طبعی مقرر از مطلق از دست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تاریخ روزگار که این است از کار سلطان جبار من بلند آسمان نهاد
 چون او بر کار جلال را بدید بر گزید از نو بر آن استان نهاد
 اما بسیار نازک از او رخا و خوش سوار و خوش طبع
 و ناز اف نعلی بسیار علی شریز می نمودند و نسبت بمقامات
 درگاه و اماری عالجا و رعایت حرمت بجای می آورد و بابران
 داخل جمیع ارکان دولت از نو بخت در صدد اندام بنای
 حیاتش در آمدند و از جمله پسر شاه قلی که اول پسر کا بد را آن بود
 و آخر توابعی شده بود بواسطه باقی نخواستن و با او کار بداری میرزا
 شاه حسین با او بخان درشت گفته بود که بیکدیگر بفرستاد و بود
 تا به و دست جمع و عزمین و شمای در وقتی که او از خدمت حرمین
 صاحب قران مقهور بیرون آمد و در میان آن دو اتفاقا فرصت
 یافته بختی بر یکدیگر بدش بر آید و بریزد و او بعد از چند مدت
 از همان شربت چنین مستحضر ساری جزا کردید
 هر که بدی کرد و سید یار شد هر یک خویش که قمار شد
 هر چند روش میرای مذکور از حد اعتدال در بود اما طبعی
 در شو و ظرافت بد نبود این مطلع که در جواب مولانا جانی گفته
 شاهد این سخن است **شعر** عاشقان مجنون و منجان ملته اند

و صل چون نیست شیر زمان ساخته اند **شعر** جلال الدین
 محمد تهریزی در خوش طبعی و نظیر بود و در ملا و عاشق بنده
 و در لذت پر بود بعد از قتل پیرا شاه حسین خواج صاحب مقام
 و زارین صاحب قران مقهور و تعلق بدو گرفت و تا آخر ایام حیات
 اختصرت روزی چند در وزارت حضرت صاحب قرانی دخل کرد
 اما هم در آن اوان باغی و بی سلطان که وکیل آن حضرت
 بود گرفتار شد بعد از روزی چند او را در بر پیا پیچید
 سوختند و کان دلتان فی ثوبورست و لا تلبس و شمای کوبند که
 در لعلی که او را می سوختند این بیت را میخواند **شعر**
 که فتنه خانه در کوی بلور و کفایتش کنی کویا در کوی دیگر و جیبی که
 این مطلع از جمله اشعار خواج محمد کوکاست **شعر**
 الهی جانی با سید که آن در گزیدن که اطمینان بدیده ظاهر و محسوس است
شعر و بلی طایفه و یامد از آکا بر توین است و خود را
 از سلاک انتر بهی الله عه میداند و ملک محمود خان در اوایل
 حال وزارت سلطان مقفور است غالی نمود و بعد ازان
 بخدمت صاحب قرانی مقهوری سرانراز گشت فاشتر را بخت
 که انما به منصب جلیل القدر مذکور بسیار است و بسیار که بکشد

و نیکو نهاده بود و زیاد از حد خلق و متواضع با بزرگان و مقام
 نبوت و با خور و ان بطریق ایت معاش میکرد و فضایلش پیش
 از حد توبه و تقوی و لای تقش و تها و از سرحد تعریف این
 مطلع و بغایت شایسته است
 بعد از وفات حال و چه میگوید چون بشکند سفال شکلی گویند
 شاهجهان پسر ملک شود خان دیلم است و جایز ساسیل
 حکم ایران فضایلش مضبوط است و اجزاء کالانش مربوط و اکثر
 علوم و شایسته و لای حاجی محمود میریزد و طبعش در غایت ترقی
 و انکیز بعد از برادرش امیریک بوزارت صاحب قرآن مقهور
 رسید و بعد از اندک وقتی بزرگ آن گروه قناعت و در رسید
 این دو مطلع از دست خود و بی گوند در جسد انداخت
 عشقهای بابانان سگداریست و محبت که در لایمان از آن جاری
 مکر از سینه برون آید و صید از گنم **جلال الدین** امیریک
 از اعتقاد شیخ محمد کی است و درین روزگار سرفراز و توان
 ادبای فضیلتش نیست روزنامه فرخنده آمال پروانه در اشق
 بهر جلالت محومه و از توقیعات اعمالش مآثره ضیاء ظهور
 از افق هرگز یک میرزا اگر ای وزیر است و در زبان او ری

مغنی

و مجلس آرای فی الواقع بی نظیر مولدش از نصب نظر عراق است
 و در خوش طبع و سخن و در یکجا اتفاق این دو بیت اندوست
 اگر کویر سالقاقت و محبت بهیج و کز کویر زلف تو خبر بویست بهیج
 شکایت چون گنم از جوشش انگیزت که کویر ترابا الحاح بزم ابروست
محمد علی برادر خواجه امیریک برادر است و بعضی وقتا
 در عراق عرب باره زارت اشتمال داشت گویند که شاعری
 فصیح در مدح او گفته بجهت بیان جوشش کشا و خواجه مدکور
 این قطعه در جواب او گفته و شعر زیستاده
 بدح اینجا فرودم در کمال زنجوی که گوی همان که شود
 زدم لایسک چشاده برید که از غنغش موجب غم شود
محمد علی برادر خواجه منظر و ولد خواجه الدین
 یکی طبع صافی و سلیقه وافی داشت چنانچه ازین دو مطلع شود
 می بود **محمد علی** برادر خواجه بیان کردن
 توان بی که ترا بحدی توان کردن **محمد علی** برادر خواجه
 برادر است و نیز زبانی و حاضره جوابی در افوا و المسموعه گوید
 گویند که در وقتی که وزیر کین میرزای ولد سلطان حسین
 میرزا را نسبت باو مطایبه بخاطر آمدن گفت خواجه میگوید

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰

که تو بشی واقعت گفت بلی بادشاه چنین است گفت سب
 چیست گفت نشسته کور الناس علی دین ملوکهم این مطلع بدو
 منسوب **شعر** چنان ضعیف شد که در پیش رو
 که سایر را نتوان کشیدن از پیش خویش **سوره احمد** هم از طبقه
 دیاملاست و مدق حیونش نیز به مدام وسطا اذ صفات رخسار
 خوابان کل اندام و بخت باده کلین در تمام نذر و اهنک شغول
 بود و خوش طبعان عراق و ترسان چون خولج بقره اصدور خط
 نمود بطور رسلا و بلون دی اشتغال داشتند اندام
 مطلع از دست **شعر** بیک نشود و صفا را اماره جان مار
 که از خویشان در دست و از بیکان مار **شاه قاضی**
 از همان طایفه است اکثر اوقات بوزارت اترک قیام داشته
 این مطلع و بیت از دست **شعر** با هر زمان ز عشق بلا می نرسد
 جان فکارتی بنوا می نرسد **شعر** خواهم که ناله برسام بگویند بسیار
 از ضعف چنین کم که بیای نرسد **شعر** بخود نام
 دارد و اهلش از اصفهان است چون نذر او بر وجه معقول است
 و ادای کاملش در نهایت شایسته و مقبولین او خوشتر
 گفته ام اگر کسی سخن گفتن او را شنیده باشد فی داند که کسی

بسیار

استیاست از فزندان کمال اعیان مشهور است و در علم
 بساق و معاملات دیوانی بی بدل و در شوق خصوصاً عجوبه
 بجلی مثل درجایان قصیده **شعر** کنون که سر و پای صنوبر
 کشیدن و رغبت و لا لسان قصیده در سلاک نظم کشیده
 از آنجا مطلع و یک بیت آورده شد

صنوبر قدس که نازش بود بر	بویست ام دلجو با صنوبر
ملایک سبها صفاها نرا	ز اعمال آقا لیر زور بر دار

این رباعی هر از دست **شعر** ان که دل اصل و قار اخون کرد
 خون کرد چنانکه کس ندانست چون کرد **شعر** بخت عارفان را بگویند
 چون شایع می که غنیمت یابون کرد **شعر** از برون
 داد های نیر از دست و در امانت و در است قلم درین
 قدر روی شریک و ابنا و حقیقت کرد و دفتر خانه ها بون باشند
 دفتر خانه شریف و فراز واقع که نامزد نویسنده و قدس
 جمع شرح افراد بفرز احب الفضل بنفخ داده همچو جوفی هم
 از دست بگو شوار ثلث و روز و روز و روز و روز و روز و روز
 خصوصاً مشغولی و بطول دارد و خیال انگیزی او در مشغولی
 بسیار نازک و برجاستی و افسانه شگفت و نوید است و در

سن کتاب جام جمعی گفته و این چند بیت در صفت حسن
از آن کتاب است **مشهور** دهانش بر صفت چون حدیث
چگونه من در جای سخن نیست **بسان** این جوان نابیدار
نکست خضر از وی خبر و آرد **بود** موی بر اندامش گرام
چگونه موی بودش بر اندام **بیا** افکند کیوی من ساق
بلی ناریک باشد شمع را پای **بعد** از اقامه جوان خوش
گفته و بسیار معانی خاص در آن درج کرده که بعد از خواندن
ان صدق مقال کتاب معلوم میشود این سه بیت از کتاب
هفت اختر و در تعریف شکار نوشته شده **مشهور**
دیده احوال نشان کردند **نیر** بر امل برودان کردند
از دهای فلک بازی چمن **آتش** فتنه بر بخت زد و حاصل
آتش فتنه و در بیگنج **بر** ساز چشم احوال بر بخت
پند شاه صمد و لد شاه عنایت الله و دلیست و اکثر اوقات
نزد امای ترک بوارند مشغول بود و در سفر و خیرین
و شوق و وفات یافت این بیت ازوست **بیت**
کشیده اشک بوم زنده و بیخوش **که** سرخس عایشه بخون دید خوش
ای و لا محرو از جلد و پاملاست در او ای جوانی چنانکه ولی

مخزون

مخزون باد ارغوانی و معاشرت با کلر خان در بهار زندگانی
اوقات می گذرانید اما پیش از آنکه **دای** حق بر لبیک کوسید
از نای نای می بود بود و تخلص او را شاعر الهی بود این مطلع
ازوست **از** شادی از چه کشاید لارا
جز غم نگشاید که می بخور مارا **آمد** بعد از آن که بهار التفات
ای خوشحال کنی که یابدا از با التفات **من** است
از جانت خاکبان تیر ازست و در برین متولد شد از آن
صحنه ای و مناهد در دفر خانه و میادین با مرستیفا اهدای نماید
الحق در غنی انشا خدا نشود و بر وجه و جبه و ستای کلاش
در باب معاملات هر برست تجدیات سلبه اش درین
دو وادی غایت عالی و در شرف شناسی و سنجیده کی سطر عالی
از غایت استقامت طبع و در میان اهل قله انکشت تا وادی
فرخ افزایش مزج القلوب و غزوات است این رباعی از شایع
طبع اوست **و** یا سید زنها بخوار کرد و لار بارست
اسود کنی نیک و و بارست **و** زانکه دلیوشی یاری سستی
از وی بکل کیو فای عارست **و** زانکه دلیوشی یاری سستی
صاحب قرابت و در اصل کاشانی روی قی و ندر بر شربت

شهر تریق را بر سر از شورای این زمان میگوید از جمله ایل و خیلند
کفته که این دو بیت از انجاست

بروزی که ز عشق میزد لاف	اردن بجز مرغ و خست علف
عاشق سگ برده بود و میبوت	اواز بلند شد ز جوت

این چند بیت نیز از استان دیگر است

کیم که بچ آید آتشید	شد بار بهاون در سید
سروزه قاضی راج حاجت	کاجید کند در ضیافت
ندان چیه بچه کویت	ادیه که کند بجنور است
تاریخ وفات کرک جیم است	افشاید بدانی جیم است
بای عمل مرید ماویت	اینها هر افسه ماویت

این مطلع از غزلیات اوست

مزار شکر که بشم و ذوق زانو
غلاف سایه ز کوثر احمد از آن
بر بلور جواهر الدین محمد نیست و در
استخوان باور استیفا مشغول است این مطلع از اوست
تکتم انهار غمش و بر بارگنم
کرمان شده و نگذاشته که انجا
اصفهانیت و در فتن سیاق ما رفت
تمام دارد این مطلع از اوست

دی مصطفی که بچشم سیاهش کنا انجا
میران شیرازیت که سالها صاحب توجیه و فخر دیوان اعلی بود
و او علم سابق را با صورت خط تعلیق جمع کرد و نوند و لا
ابالی واقع شد بود طبعش در شعر ملایت این مطلع از اوست
بهلوی ملک نوح است مارا جایزه ازین نکاست مارا
براد که کتر اوست و در اطوار بهتر از سلیقه
در سباق روان و طبعش در شعر حاشاست چنانکه ازین
معلوم میتوان کرد درشت فم درون کوسن مرگوان
چون کرد بادی آورده به پنج مشت خال را
و در رساست و خن و شایه در باره بیوفات یافت این
مطلع از اوست داشت تصویر رخسار کوچکین
بست چندین صورت و صورت نیست این مطلع از اوست
ولدا میر خواجگی و قوه بنو قیاسی و قبول و غیرین کلام بود
و با نراف سرکار بعضی شاعران کمال فخر می نمود و در شرو است
کشته شد این مطلع از اوست
این نشان بشو و از قوم بهلوی نشان
و له خواج خض الله فرق نیست و این مطلع از اوست

23

شوراء خود بست و یکند **ش** بت مهر افکند است طرح و درین
 مدام و گذارنا از جنگ از آنجا **ش** پسر شاه میرزا
 ملک محمود خان و بلیت و شاه میرزا شاه شیراز رفیق بود
 دید صاحب نظران پادشاه و مالیت و سر و صفا از
 رفتار او بگویند مایل کویا این طبع از برای او گفته
 ای زمین او قامت در آنجا که ز برای کتی با ۷۰ منکر
 این طبع از دوست **ش** بدو چون ماهی از نظر او
 که خیال از نیست موفی زعد **ش** اصلش از کت است
 اما و بخوان متولد گردیده در اوایل جوانی بزرگوار افتخار
 داشت بعد از آنکه مدتی بود از دست ترکان قیام نموده بود
 ترکان کرده بکاشی غنچوانی الکشاف بود و در تعمیر آن بکلیت
 سعی حیل بطور برسانیده آثار خیر او در آنجا بایست بود
 او آخر چشمش از حلیه بینایی عمارت شد و در نوبت بطرف
 حج مشرف شده این مقام با اسم او بر سر از دست
 کوی خواج که از غلامان او **ش** چون بود و کتی برای روی
ش ولد میرزا زود بلیت این طبع از دست
 کاشی که در کتی و کاشی آرد و نام یاد تو کرده که بسیار کوفه

از اوساط الناس شهرت وین است و لو مند
و او با این طبع از دست **نسبت** روی خود به ماه مکن
نسبت نیست اشتباه مکن **محمد بن محمد** که **کامل** است
محمد بن محمد که **کامل** است **محمد بن محمد** که **کامل** است
خواجده شهاب الدین عبد الله دیلمی شهریه وارید در صدق و ولد
خلفه خواجده محمد کوپانیست و او را یکی از سلاطین تیموری به خط
رسالت با وزارت قطیف و بحرین فرستاد بعد از معاودت
در چند شاه و او را دیدی چند ابدار بر سر تخت آن شهریار
اورد بود بدان جهت ستمی بدین لقب کردید اما وی از روی
خلعت و استعداد و علو فعلت و رشاد کوه ریت گفتوا من
روزگار همچو او پی که بر وی کار آورد و بجز با کمالش نملوا و در
غیر فواید و مجرایدیشه استقامت ببشاشی شمع بر و اهر
جواهر نکات و فواید انا ملش رقرینج بود قاع و فوق قاع
استادان رزقین ذکر کشید **محمد بن محمد** که **کامل** است
و سربای صفت با این قوت بخش روح و روان و حرکات دست
بطولت اقربایش در خواص زیاده از اجیوان در غنیوان
جوانی مدامت سلطان حسین میرزا نمود صد صد ارش

محمد بن محمد

تقریر وجود آن سرخیل ارباب فضل زینت و زینت گرفت و روز
بروز رشد او در نماید بود تا بر تبه امامت رسید و در هر یک
امرای عظامه در آمده بجای میر علی شیر مرند و تا آخر سلطنت
آن پادشاه مذکور را بر مذکور قیام نمود و بعد از آن که از آن
گرفت و بکتابت مصحف مجید موقت کرد و تا آنکه حضرت
صلیب قرآن مغفور ملک ترسان را بقدر حضور مشرف
کرد انیدند و او را از او قبول بیرون آورد و رقر قبول
بر ناسیه احوالش کشیدند و او بواسطه غلبه من المیزان
اصلش گوشه گیری کرد از شرف ملازمت استعفا نمود
و در آن ایام وقایع سلطنت آن حضرت را بقلم و نثر و آرد
در سلسله تحریر کشید **محمد بن محمد** که **کامل** است
هر که شنید گفتا لله و قایل و با تمام تاریخ شریف یافت
بیشتر از احسن تاریخ منظوم بقلم جوش از سلسله بقا و کین
و کان ذلك فی شهر رجب المرجب سنه اثنی عشرین و تسعمائة
از تاریخ طبع و قادیان و بان قصاید و غزلیات و رباعیات
موسوم بونش الاحباب و تاریخ شاهی و منشا در رباعیات
فوق عباد مشهور است و تاریخ منظوم و خسرو و شیرین

بواسطه عدم اتمام شد اول گفت این چند بیت از منظوم است
 ایشانست در آن گفته که با خود محمدی را همراهی نماید
 و چون خود در ایشان روزگار بگذرانند
 که تفریب بسیار است و اگر دردی
 که است جای جان کن بدین کوی
 که غوغای کاران را ببالد و در آن
 جوان گفته خوش آن زمان که غفلت کرد آن غدا را
 میان حسن و زلفش می نماید
 هنوز در آن کل می بماند
 دی که باغ خشت را بنفشه زار شود
 و کوی تو را روز شب قرار شود
 بهار حسن تر از حسن همهار شود
 که این نیاز که بینم از تو بار شود
 که در این شش ماه هم کار شود
 یارب که مرا صاحب جان بی تو مباد
 انجام زمانه بیکرمان بی تو مباد
 این چند بیت در شوقیت از قصید است

سزاوار امانت در تمام شرق و غرب
 امام عروه دریا هنر پریش عجا
 با نایب دلایل که در آن تو بیست
 بهر کفایت کاسبه اعیان الله بدست
 بداند شوق است که در این روزی
 قمار چون رفتن در آن بیغواهی
 امید است مایه ای که در آن تو بدست
 این بیت از شاه نامه در وصف جگر ازوست
 جانش مصفا را بر جویست
 چه باشد و سود امان از روی
 و چشم او ز سستی قد اسکندر
 ز حال دلربا و چشم جاود
 دو خسار تو که هر یک از آن را
 بر نیای میانی هر دو در خسار
 بر آن لوح جمال از سر که قدیر
 جو عارضه دیدار از بی تو را
 در حاشیای حضرت اما نهفته
 نخستین حرف بر روی سوره نوح
 بر او از کوه قوس و قزح رنگ
 یکصد و یک زخمی که خفته است
 بر ستار جانش ترک و هندی
 بر این حسن راهی که با کس نیست
 کشید بی تو باز که قلم را
 بر قمر و چشم و بار و کاک نهاده
 قصاید بر لوح انقدر را
 بشو و جوی نای اما نهفته

از دست **مهر** روزی عیادت و روزگار و کمال
 گزیده صفات بکلی نایل خالی غبار یکدگر یک ساعت
 چون نیست ساعت تواند یافت و بود **مهر**
 از اعیان شهر لایست و اکثر علوم را و درید و از جمله کوا
 مولانا جلال الدین غده و الی است مدت مدید در هند
 و بعضی بلاد سفر کرده و با مردم بزرگ صحبت داشته و در شعر
 تخصص نعمت و سبقت قصاید دارد اما شعر او خالی از شکی
 نیست این مطلع از دست **مهر** و لاهور منازکوی دلیلیه کف
 که باشد کشتی صیدی اید از هر دریغ **مهر**
 بر مولانا حسین و عظام است و او نیز عجمید و عظمی در وی
 برداخت روزی در انای و عظم گفت که اگر از جانب شیعیان
 سخن گویند بسیار ابد و اید و اگر از طرف اهل سنت حرف
 میگویند امید را خاطر میبرد و حال آنکه زمین سنی او و شیعی
 و نهی از راهی شاهی و نهی از راهی شاهی
 اری اری مذهب عاشق مذهب اجداد است عشق
 اسطرلاب اجداد است حاصل آنکه مذهب او این حال است
 اما شریش عالی افتاده بود و محمود و ایاز از منظومات

از دست

از دست وفات او در شهر بست و نثارین و شقایق این دو
 مطلع از دست **مهر** کجاست که یکدگر که من است درید
 زلفش کشم و شب بیدارید بالبال و خط غایب کوی آمد
 محبت لایسته از خانه بیرون آمد **مهر** و فاضل خوش طبع
 در پیشش شریب بود و او را در پیش از پیش نیست بر جای است
 اکثر تصانیف او بخط مولای مذکور است گویند مولانا عظام
 ابراهیم باشند مشهور شریک کاید نوشته و در بیابان این
 عبارت درج کرده است او وقت فی بعضی مملات یعنی بعضی
 در حال که جای در اینجا اهل نوده است من اینجا باری است
 اقدام نموده امر اگر بجز لفظ هر مثل معنی دیگر است و او را در
 باعتبار آنکه جهت دولت خواج نظام الملک فاتحه خواند
 نام نهاده بود اما مولای موی اله جهت او ریاضی ترقی امیر
 گفته **مهر** شری که رفته رفته است و در
 دشمن توان بهل و بیاجه زحمت که تسبیح نام است
 و او باز آمدند قصه الحاجه **مهر** در خط
 تعلق مشهور تر از آنست که او را احتیاج نوشتن تعریف
 باشد این مطلع از دست **مهر** کل و با رازان ریح ملکون نموده است

۹۰

۹۱

چون اندک من که از آن خون نوزاد است با وجودی که سن او ازشت
سال تجاوز نکرده و خط را خوب و نوشت چنانچه این دو بیت را
بر وزن شوی برای خود در رشته نظر کشید بود **مثنوی**
مرا عشقت و سرشد عشق و کم هنوز جوانست بجز قلد
تو از هنوز از خفی و جلی نوشتن که الحاکم طاعتی
ساقی اصلش از غور بیان هراشت و او خجسته دهن
وجود طبع موصوف بود و اکثر خطوط را بیک و نوشت
در علم و عرف و صنایع اشعار بسیار ظاهر است چنانچه قصید
مصنوع خواجہ سلمان را مکتوباً تتبع کرده است این طبع
یکی از آن است **مثنوی** حرم حرمیت کوی تو خجسته بار
شیم بکمت بوی تو راحت احرار **مثنوی**
از هراشت در بیان ضلای ضعیف زبان بلغای بلو بیان است
دلره و از جمله شاعران اعجاز است این رباعی را جهت آنست
که آن گفته نوشته شد **مثنوی** تا آنست عشقت بدل افروخته ام
بیکی مرا زرد و دل بخت ام ای آنکه دلی چو سنگ و آهن باری
چون شمع بر سوختن این بخت ام **مثنوی** خالیدی از اکابر
تغیبات قزوینست و بسیار فضل و خوش طبع و شیرین صحبت

و کاهی

و کاهی بنوع شغولی کند این مطلع مشهور از دست **مثنوی**
بکم از آن نباشد و بر آن اشایی کوی زو اشایی بشت جلی
با عتقا و را تر جوف اگر مصرع اول را باین خوانند بقا است
بکم از آن نماند و بر آن اشایی **مثنوی** احمد نام
دارد و در سیستان بار قضا اشتغال نماید و حال
از مولوی نیست و بسیار خوش صحبت و شیرین کلام است بوی که
آنکه در سیستان قاضی دیگر و جیم بود و او را قاضی و فرب
و این را قاضی لاخری گفتند این رباعی و این مطلع از دست
خاندان کلغی چنانست **مثنوی** شکوب و شیرین چاکانست
ازاد بیان و خوش بین ایشانند بکذا که باقی حشر است
بتی کشید بر برهان هم بر سرید گفتن که چیت گفت که زوت بستر
قاضی مذکور گفت که چون آن مرد هم سیستان نکور و زدند
دعوی که من میبرم اگر است که یکی دعوی میکند که من
و قلات دزدی کرده ام و او را بداد از حیدر خود گرفته
یا آنکه دعوی کند که من با فلان قارغابا را بخت ام و او در
ادای وجه تعلل میکند روزی جماعتی آمدند و دعوی باری
ماله زدی میگردند من گفتم این دعوی شریف نیست چرا چه

شاد زدی کرده اید و جواب گفت که زدی ان باشد
 که کسی چیزی از خانه بدزد و حال آنکه ما کرکان بیابا بنیم
 بفریب دست و پهلوانی میمانیم و دیگر اگر کسی بچ رود چنان
 با کفر ریاضت میکشد تا که مدت شش ماه بگذرد و به پنج
 بیابانی و فغان اب و نان میگذیم چرا مال بخار بر ما حلال
 نباشد **مهرنگانی** از جمله بزرگ زادگان اردو باد آذر
 با چنانست منصبی انشا صاحب قرانی و دریا کوزه کی
 انشاء و سنجیدگی او او و فخر اخلاق و فخر فضایل
 نادره الزمانی است توقیع افضالش بطریق سعادت
 مندی متوقع و پروانه امالش بر قمر مندی و شمع
 زنجیران تو با کافیه از راز رخی بیان تو با شمع قدیده
 ابن مطلع ازوست **مهرنگانی** بر سودای تو صبر اول شیدایی
 کنه بصیری من موجب بر سواد **مهرنگانی**
 در خوش بویی سلم روزگار و در انشا سر آمد فضایل
 شمار بود پدرش بوزارت شاه زاده بدیع الزمان میرزا
 اشتغال میکرد و خود بطلای علمی و کسب علوم و ساعی جمیل
 بظهوری او و در بعضی از آن بسپاه گری مشغول شد و چند

مهرنگانی

دور شغلان که در من بود بر سر برد و خان مذکور با او
 نظافتها میکرد و او ازین اردو مخلص بود و در آن و
 این دو بیت بطریق بوستان حسب الحال خود گفته
 یکی را برادی و خانی **مهرنگانی** بعد از شش کار فرای
 یکی را بیاری و نوکر کفی **مهرنگانی** خیال سیاهش بر بار کفی
 اخرد و شورسته انی و فلاتین و شهابه در هر دو رخانه
 خواج حبيب الله بدست ازاله شد شد این آیات
 از جمله اشعار اوست **مهرنگانی** پیش و لعظمتش بنقش طوبی
 قد برافرازد که شود این افاز **مهرنگانی** مشکل حکایت که گفتن نمی آید
 مشکله آنکه از تو نمغن نمی آید **مهرنگانی** ای خطیر استند ناشاد از تو
 بیجان و در لبه بریداد از تو **مهرنگانی** قباد بریداد تو واد از تو
 زیاد از تو هزار و یاد از تو **مهرنگانی** اندرین مقصدان هر دو سی
 او در بی تا نبود دست نمی **مهرنگانی** من هم رخ زرد خود بر و بالید
 یعنی نه من نه او ام رویی **مهرنگانی** روزی با میرزا می مذکور میام
 مراد هرات بطریق کشت رفته و در خانه که مشهور به بیت الحشر
 منزل کرده بود بر این رباعی و مطلع را در دیده گفته بود و از خانه
 نوشت **مهرنگانی** دره اکمل امید بر از باغ مراد

افزون بهر بار جانی افروز
 زیاد ز در نامادی فریاد
 باشد زمانه و توانایی هر از
 خود نوشت مولانا شوقی بزدی این مطلع را نصیبین کرده
 و در ملوی حفظ او برد بوار خانه مذکور نوشته
 ناکه ز کوه شفلک خون بخشد ای بی تو کوه شفلک بی مدار
 بودی و در زمانه نظری ندان باشد زمانه و توانایی هر از
 اگر چه در اصل از ساوه است اما در قزوین
 کب ضایل کرده بنابر آنکه پدرش خواجه شکر الله مستوفی
 حسن بیک بود او را معتمد سلطان یعقوب کرد اندیدند
 چون یعقوب بیک بعد از پدر بر روی که سمت شیرین برفت
 صاحب تخت و سرپرست قاضی مذکور متقلد امر صدارت
 شده او را و توانایش مطلع پادشاه و سپاهی کرد مید
 بعد از فوت سلطان یعقوب صوفی سلطان خللیل
 بنابر سوی رایج که نسبت با و داشت نسبت نامقبولی بدو کرده
 همت بر استغاثش گذاشت و کان دلاک فی شهر سمنست
 و نسیم و ثمانه صاحب مجالس القبا بر او بود که هیچ پادشاه

که از نوشتن هر سطر و کلمه و جمله و ...
 چه طبعش و چه از کمالش

اهل علاقه را آن قدر بظلم که آن پادشاه او را کرده نگذاشته
 در واقع چنین است و الحق و جانیکام نیز نبوده چرا که او
 با انواع فضایل و ادب و خوش طبعی آراسته بود مردم اهل
 فضل و کماله در زمانه و حال و قانع بال بوده اند
 این ابیات از مطلع طبع او است
 نیامد بر زبان ناسخ و طبع و دل کیم محمد اندک بیداد و جان کس
 من بچاره را ای شیخ جان از تو بر او بدین و اصل کردی جان من ازین
 زاده و ناله لاله را از اندوه کین دارد دل من زین دره و صد و ...
 شیخ کد ان بیدم منین منست ستاره و ارمی دین د کین منست
 و مقبول از جمیع ندما و خصوصان پادشاه در پیش و در خط
 و قبول عامه ان مکان پیش بود و میانه او و میرعلین غایبان
 غیبت و مراسلات بود چنانچه در مجالس القبا بر این
 معنی شده مشهور است که در خطی که او بپیشنور بوده پادشاه
 بنابر رعایت او در جمعی که از جام برادر صبور کرده بود رعایت
 او آمدن زود تر خواست شیخ نجم رختی که او بپیشنور است از آن
 بریده کت از عقب پادشاه فرستاد

Handwritten marginal notes in the left margin of the first page.

نیدانم از این امانت خود را از دست ندهید
 صبحی که دست اندازید به خود کسی را سوار و بسیار نشیند
 این دو مطلع نیز از دوست جامه کلکونی در آمدست و کاشانه
 خیر او بعد از آنکه از آنجا باز آمد گشتیم بنامه بود بگوشت صبا تم
 از حال برگشت باد صبا تم بعد از وفات پادشاه قلند
 و از یکدیگر در رفقه را بجا نماند شد **نظم** نایب
 از جانب مادر در خمر زاده آن قاضی میست و از جانب
 پدر پدرش مادر زاده او مدتها قضای معکول از ترش
 متعلق بدو بود و اکنون از آن ارجح استغفار نمود
 بحال خود است الحق جوانی بحاجت کمال و سلامت
 محاوران و ملائمت طبع مثل او در ممالک و دوسه گت کلان
 مختصر است نافع و خورشید ریاض مختلف احتیاجیت
 قاطع فکوش بگوشت که در میان شراعی پرورش یافته
 و عقل قبل آموزش صاحب المحدثیت که انوار غیبی به وفات
 این مطلع از دوست **نظم** ای سیه منو که نگه دار نفس را
 اگر مکن از سوزد ز خود هم کن **نظم** غم قاضی بدگوار
 و از جمله ایمان فصاحت مشهور صاحب قرآن مغفور او را برسم

لغات

رسالت پیش شبیک او زلک بخراسان فرستاده بود او در
 انشای راه این رباعی هرگز آینه را نشا کرده بخدمت ایشان
 فرستاد **نظم** شاه خراسان جوینی را منست
 در معرکه کربلا ندف را منست جای که بود معرکه هشتادان
 ترابی یکی بوی منست قتلش انجاست و این مطلع از دوست
 چنانم دل بست و دلش بدیدار است که این عالم سیریند بخیر است
نظم غفاری پیر خال قاضی میست و در خوش صحبت
 و جوانی و جد و جملای کجاست و در تربیت نظر و نظر و هر لیاقت
 و بدله مانده و قاضی قاضی ری بود و تخلص و صالی میگوید
 و با تاملی از کان دولت صاحب و از شدت قرب مشرب
 با ایشان در غایت حصول مقاصد و مآرب چنانچه از این
 چند نیز شاه حسین که در جواب به فصل او گفته است
 میگوید **نظم** ای و صالی ز تو جدایی نیست
 بشنایم یوفایی نیست و یکاهست تا انیس منی
 نور و نور **نظم** جلیس منی گذشت دور میگردی
 دور از ما صبور میگردی همچنان باز خود را بازی
 خرد را در یار مساری طی کن افشا ز منی و تو بچی

ای بکاشد که مکر و دویی از این بکاید قیام
 نشود خار غمزه مروری شفق شد بره بر غمزه
 فقر حکمی و زین فقر بدو حال با هر خجی ایشان
 شد مقرر دوازده تومان این مطلع مشهور از دوست
 چون بدو نه امر کرد به درشتی در آن وادی که هر چه بخت
 در شده رسد انق و نکلین و سحاب جل جلاله توقیع خدا
 محو شد گویند که در هنگام جوانی جوانی صادق نادر و خوش
 ابی انداخته و سنش را عروج ساخت این قطعه در آن
 باب گفته **قطعه** بستی صادق که دوست می باشد
 کسی که عاشق صادق بود چنین بکشد بی شوق را احتیاج بینه نیست
 کوام عاشق صادق در استین باشد **کلیح احمد** و لاله شید
 قاضی مذکور است و در حدیث ذهن و سلیقه انشا
 شعور بین الاقران مشهور چند کاهست که با منی باشد
 این بیت از دوست **بنا** بر می شنید که در ده پیشم آن
 طبعه را در روزی که یکا در روز غمزه **و لاله شید** از اقارب
 مولانا شرف الدین علی بزدیت صاحب نظر نامه بتوریت
 و به نور فضایل و کالات اراستد جامع صورتی و معنی

در نظر و تفرید و در وقت معانی و سلاست الفاظ
 وحید الجار الکاکارش به لباس خیمه های بکین اراستد و
 حمله خالقی بر یور قبول بهراست است در نزد خلد الملک
 شاه نور الدین نعمت الله است و مراقب فائق ان خالق
 بنام این اشعار را داد بکف که این افادت شعرا است
 خواستم بر فراغت همان ادا می خوشتر از گوشه پنهانی نه دیده
 با هر این ترانه که خوش قبول **بنا** و هر افاد نظری و انانی
 خدای نظری و انانی که بگوید **بنا** ام از تیغ جفا چاک نکند
 هیچ یار را بخت آشنا نکند که روزگار بهر مرز و جدا نکند
 بی هر چه سبزه زلف را بیدل جانان ابره وفا که انثار ایدل
 تا از تو ماند از هر وفا روزی که نماید از تو انثار ایدل
و لاله شید ازادی زاد های بود است
 و جوان با کینه و روزگار و شقی با وجود آنکه علم حساب را بگوید
 میدانند از غایت سلامت نفس حاصل در ممانت و یوای و صل
 می کند با نیک در راعی که دارد اوقات میگذرانند کاهی
 بشر مشغولی نمود بیانی تخلص بنیاد این بر واهی از دوست
 حیران و از حد شد حیرانی بن رند از بیرون بی سر سامانی

این شیخ سبطی ازوست **۴** یاسایدی از که چشم اشکبارین
 کنی برخت من کردی که در دکان **مولانا شمس الدین**
 کاشی جوانی است با نوع هنر راسته و از اکثر استعدادات
 تجوید خط و علقه و متعاصج و قوفت و خلصش
 نوایی است و در خطی که منوجه شده بود این قطعه را در یک
 نظر کشید **قطعه** سوی هندوستان روبرو کنجا
 کار اهل هنر کو رفت که خواو که در اصل زمان
 بزمن سید و رفت این مطلع ازوست **۴**
 ای که کوکان کلوی فلندارد دارد و فایده کی نیست مانند
خواج برادر مولانا سیدی است بعضی اوقات
 ریاست قصب طهران تعلقی بدو داشت و بسیار خوش صحبت
 بود و اشعار جد و هرل بسیار گفته از جمله در هنر ظاهر و زن
 و کیلک و خفیه زنانه مشهور است و این مطلع که در جسد
 گفته مشهور ازوست **۴** من بچه که در مرا از نظر انداخت
 بره دل من و باد کران سالت **مولانا ابی طالب احمد**
 نیشابوری زنی است و بسیار شقی و پرهیزکار مدتی با مر
 قضای هرات و مشهد مقدس اشتغال و نمود و در آن کار

اعلی

رعایت امانت و دیانت میکرد و در شریعت و طاعت
 چنانچه بخود لازم کرده که هر شوی که باشد جواب گوید
 اما خلص بر آن عبارت از ساقی است و مناسبی با و ندارد
 غضب کرده و این از اهل دیانت و امانت بعید است
 او در لست از عاشقان بی عجبی از او بخند از عود و سنان اما از این
۱۱۰۰ قش از دیار چند است عاشق پیشه و دردمند
 مدتها ملاست سلسله نو بخش کرده بعد در دلی و غوفی
 دارد این مطلع ازوست **۴** پیر و مست ازین حال و پیشام
 که مباد اگر کوی نو بر بند خفته **مولانا شمس الدین** مریدی از جلد
 خوش طبعان اینجا است این مطلع ازوست **۴**
 ترا عاشق فراوان شد در تافتان **مولانا شمس الدین** تو عاشق و مست کنی که
حیدر سید کیلا فی را و ایل حکومت خان احمد
 خرج نموده از حکومت بر او غیر می نماند بود و حساد را
 بر در شک آمدن کار کیا را بر دفع او و تحریص نمودند و او را از
 پای داد و او در دزدان خلصش الهی بود این مطلع ازوست
 که نایب از مردم با و نام و کشد یاری غیاب و غیاب یاری می کند
۱۱۰۰ قش از طبقه مشایخ نور بخشیده لا محاله

طبیعی غایت بلند و سلیقه مرغوب و دلپذیر و این
 اشعار ازوست **۴** اینست بین اف و جان و شرف
 مقصود و دود ایچ است **۵** ای صنفان و عوالم و مشافی
 و نه اگر شوهر کشت نان قانقر **۶** گفتی که کو مشکل خود تا بکشایم
 گفتی توام بکسی کلام اینست **۷** و این دو مطلع ازوست
 اخر خود در رهت ای ماه نهانیم **۸** اول قدمت این درین راه نهادیم
 بیک گوشه بر روی بگری بود ما **۹** چو صورتی حیات این که روئو که
ملاطاف الله از آدی زاد های شهر هرات و در کمال
 و فورضیایل و کثرت صفات طبیعتش در اقسام استعداد
 خسان و در اخصاف حیثیات فی مثل شعر و معارف و ان
 مدق اشرف کار من متعلق بود و بود و این زمان
 با من می باشد این مطلع ازوست **۱۰**
 از جفا خون شده ایار و فداوری **۱۱** سوخت از اوله و عجزان و غم خواری **۱۲**
ملاطاف الله بسرمو لانا سلطان محمد استر آبادیست
 جوانی بود در کمال هنر و استعداد خطوط را اینک و شو
 و بقدر طالب علمی کرده و تخلصش **۱۳** شریفی بود و در عنفوان
 جوانی وفات یافت این مطلع و بیت ازوست **۱۴**

بر هر مصلحتی که در او افتاد **۱۵** نذار در حرر و سوز دل و چشم بر این
 و امانت خیال از عشق خواب و آغ **۱۶** نصیب کسی باد ای دلچسب و ای دلچسب
سید حسین پسر خلیفه محمد حیات و در حیات
 صنایع جز به صاحب اختیار اعانت از جود و شرفی در ویر
 فلک اطلن نظیر ندارد و تا نقش بر دار فلک نیلوفری
 و تا استاد کاخانه سپهر معصفری نرو بود لیل و نهار
 در کارگاه ره کار در کشید مثل او بی مذهب و طبعش
 در شعر و خوبست این مطلع ازوست **۱۷**
 بلبل بچن ناله و من سر کویش **۱۸** او عاشق کل کثرت و معاشق **۱۹**
ملاطاف الله مولدش قزوین است و از ملام و از ملام
 انجاست خطش خوب و حسن اختلاطش مرغوب این
 مطلع ازوست **۲۰** و در بر و طبعش مکرر می رسد
 یا نامه زبانه لدار می رسد **۲۱** سنانی از ملک زاوکان
 انجاست که در سخن بریده خواجوی کرمانی رسد چنان
 رو که ملکیت در صورت بشر یا شاخ کلیت نامش **۲۲**
 آثارش و قابلیت کالشم برانصاف النهار ظاهر و هویت
 و در مصحف جمالش آیه و اقی هدایت ما هذا بشران هذا

از اولاد شاه سجاست و در عجز و تنه سجان را شتافت
 ذهن و دقت نه معروف و محذمت در کلاوصفای خاطر
 موصوف بود منظر انصار که تنبع از غرن الامر است
 بنام امیر علی شیر در سبک نظر کشید و این معویت در لغت
 از ان کتابست **۴** ریختن باخارش اگر بولوب
 باو کل کار نباشد عجب نافت بر و بر قصبه در
 طرف صبا می که زرد از نور در روشنی دیگر که تارنج
 وقایع بدایع انوصاحب قران مغفور را بنظر در آورده
 این بیت در توفیق کوه و قلعه از انست
 بادن غره زن بر آنحصا کران نالفلک بود بکنو و آو
 سپهر نقش بر سنگی درو جوالبر زهر باره سنگی درو
 مثل که کسی ادروره بدی اجل از دوست کوتد بدی
 اتفاقا حضرت قاضی را در سن بود سالکی متقاضی
 عشق کریمان گرفته بر کوی رسه ای و ملامت کشید
 و از نمانشوق و مودت ساز نایاب در صفت چشید
 و بشنود این ابیات را با دلسر ساند
 قاضی بهر ناز عری که تو کردی **۵** هارناب روی بیان بود هفتا

از قضا

از قضا روزی جوان بدو رسید و از روی مطایبه پرسید
 که هیچ میدانی که این مطلع شعر کیست **۱**
 ای پرگشت به جوانان زرد رو ریش سفید و بی زلف سفید
 قاضی در جواب او در دیده گفت که این شعر شعرمان کوش
 این مطلع از دوست **۲** بران سر کشیده بهر روز و روزگار
 موی سفید کرد بهر بار و بهشتان - القصه قاضی بهر ملاحظه
 جوان شد و بشنود این شعر صدای حال او شد **۳**
 قاضی نیز از این مطلع شوقی خود کو بر سر این شعر و ندید که
 در شهر و رسته اندک از این و شعرا بجله حیا نشین مانت
 موشی گشت این مطلع نیز از دوست **۴**
 جولا لاله ادرانه حق و حقیقت بهر تنم توانی نامر عایمان با تو گشت
 در ذکر بار بار استعدا که بهر این خود را
 بر یو شعر را راست انداز غایت صفای خاطر شعر را انداز
 از فصایل ساخت **۵** در اصلش از نیشابور است
 و در خط تعلیق قطعات بحر را نشود و پنج و مید
 خورا اگر چه درین سخن شاکر و مولانا بعد است اما از دور و نزدیک
 نویسی در پیش است و با وجود چندین همزی که در آن فقره در پیش

این قول از دست **مست** چشم از ناز و یازم کردی هرگز
 نظری سوی نازم نکردی هرگز **سنگ** میداد زدی بر افغان
 بچین لطف مرا از نکردی هرگز چون کنایه یار و یار خوش
 بخود مرده و مرا نکردی هرگز چون برده من و لشکر بر چشت
 لب چوبان یعنی باز نکردی هرگز **ناشد** از خیل کان هر کوی خلص
 بکوش سوی خود و از نکردی هرگز **مولا** **خا** **ن** **ا** **ش** **ا** **ه**
 بخود مذکور است و در خط شاگرد مولا **نا** **س** **ا** **ط** **ا** **ن** **ع** **ل**
 شهیدی با وجود کبر سن خط را خوب می نوشت و با آنکه
 سفید شد چو درخت شکوفه و آرزوی شمال از روی سرو
 قاشان در چمن بجان یک گشت مدینه در خدمت حضرت
 صاحب قران شرفی بود درین دو سال بعد از مجا و دانی شاف
 این مطلع و مقطع از دست **م** **ا** **ر** **ا** **س** **ر** **س** **ل** **ط** **ن** **ا** **ن** **خ** **ا** **ل** **د** **ر** **ی** **ر**
 و ز برق آه بر سر آلت زربل **ا** **و** **ل** **گ** **ش** **د** **و** **ا** **چ** **ب** **د** **ی** **ع** **ن** **ا** **ن**
 که بر موشان موی است این قدیر **مولا** **ا** **ل** **ا** **م** **س** **ل** **ش**
 از ولایت خوار است و در خدمت سلطان یعقوب
 می بود و او خط نستعلیق چنان نوشت که در هر اوقتی
 مولا **نا** **س** **ا** **ط** **ا** **ن** **ع** **ل** **ی** **س** **ه** **د** **ی** **م** **ی** **د** **ا** **ن** **د** **و** **ف** **ا** **ل** **و** **ا** **ق** **ع** **ک** **د** **ر** **ا** **ن** **ر** **و** **ش**

خط را

خط را بسجده بحر ساینده کاهی ازو نظری بر میزد این مطلع
 از دست **س** **ر** **ا** **م** **ا** **ن** **ع** **ن** **ش** **و** **ا** **ن** **ک** **م** **ن** **خ** **و** **ن**
 نتوان بست بخاشان در چمن **مولا** **ا** **ل** **ا** **م** **س** **ل** **ش** **ا** **ه**
 برادر مولا **ا** **ن** **ی** **ا** **س** **ت** **و** **ج** **ه** **ش** **م** **ا** **و** **ا** **ن** **ک** **د** **م** **ا** **ع** **ا** **و** **ی** **ر** **ی** **ش** **ا** **ن**
 پیدا کرده بود و خود را با **ا** **د** **ش** **ا** **ه** **ن** **ا** **م** **ک** **ر** **د** **ه** **و** **ب** **ر** **م** **ر** **ح** **ک** **م** **ه** **ا** **ی**
 غریب میکرد اما قید و گرازا بود و مستعلیق روشن بود را
 خوب می نوشت و در آخر قطعه ای نوشت که کتب خدا و کاه
 نوشتی کتب زلف و اسم موقر خود کتب نوشت کتب پادشاه
 بود و با وجود این شعر نیز گفت این مطلع از دست **م** **ا** **ر** **ا** **س** **ر** **س** **ل** **ط** **ن** **ا** **ن** **خ** **ا** **ل** **د** **ر** **ی** **ر**
 تر از دریا چاک کرده از در نهان **م** **ا** **ر** **ا** **س** **ر** **س** **ل** **ط** **ن** **ا** **ن** **خ** **ا** **ل** **د** **ر** **ی** **ر**
 نیکوین کایت باس و آنکه کبکوی **ز** **ب** **س** **ح** **ر** **ی** **ت** **ن** **ا** **ز** **ا** **ک** **ب** **ک** **و** **ی**
ح **ا** **ط** **ا** **ن** **ع** **ل** **ی** **س** **ه** **د** **ی** **م** **ی** **د** **ا** **ن** **د** **و** **ف** **ا** **ل** **و** **ا** **ق** **ع** **ک** **د** **ر** **ا** **ن** **ر** **و** **ش**
 بسیار خوب می نوشت و تعدادی و در شافی و در استخوان
 خوب می دانست و در سازها عود و شیشه و قیاس و قیاس
 که به اعتقاد من هیچ کس به از و خواست و بسیار خلیق
 و در ویش نماد بود و در عرض و مخاطب خوش این
 مطلع از دست **م** **ا** **ر** **ا** **س** **ر** **س** **ل** **ط** **ن** **ا** **ن** **خ** **ا** **ل** **د** **ر** **ی** **ر**
 بجان از ستمهای دوران سپید

رسید بجان نایبان رسید در شور سدا بر بوی و ازین
 و شعاع در تیر نفوذ شد این مطلع هر ازوست
 در رخت آنها که حیران نشد نقش و وارنداسان نشد
مولا علی اصلش از تیر ناست و بعضی گفته اند
 که از قزوین و اکثر خطوط خصوصاً تعلیق را خوب می نویسد
 و از موسیقی و شعر و قوف تمام آرد و در معانی بد نیست
 این مطلع ازوست **بیت** تا یکی از رقیب از بهر ازاد رفتی
 کی بود که بهر ازادش می یارم شوی **مولا** **امیر امیر** از استرآباد
 و خطوط خصوصاً تعلیق را خوب می نویسد و بنا برین
 مدتی منشی بر کار رضیه رضوی علی ساکنها السلام و القید
 بود و این مطلع ازوست منجا داده و در خط و لفظ و کلمات
 بر او در منجا بجز کلمات نهالی **مولا** **امیر** بر مولات
 ابراهیم است خط تعلیق را بد نمی نوشت و در شعر و خط و
 بخانی است این مطلع ازوست **بیت**
 دوم سازیم با وی یکجور در شعر که می نالیم از در جدایی و میم
مولا علی او نیز بر مولانا ابراهیم است این مطلع ازوست
 آمد بهار و هر طریقی که بلیست ساقی یار و کعبه موسی کلک

مولانا مدد خیالی بانی از خیابان شهر تبریز است و قرائن
 حفظ کرده و قانون و شعر قورابدی نواز این شهر ازوست
 دست میفرماید که میفرماید و می کشید موکشان در دست غم میفرماید
حافظ محلی از شهر تبریز است و قورابدی حفظ آرد و
 قانون شعر قورابدی نواز و در خوش نویسی و زیاده سعی و کرد
 و سوی اینها نیست حقیقت می شمارد که در این مطلع ازوست
 قدت نال و طوطی و از شمع حنت در آن خونی و خونی در آن
دوم **مولا** **کوشا** **مولا** کوشان و هبت در حوالی
 و مولانا جوان ادبی و خوش صحبت شوخ خوش طبع است
 خط تعلیق را خوب می نویسد و در شعر و عروض و مناسبات
 مهارت دارد و کاهجه با بر صغای نری در آرد و بخشش کاهی
 این اشعار ازوست **بیت** لاجرم بجز در در و دیوار تویم
 از خانه بروی و کعبه از تویم **مولا** **امیر** **مولا** **امیر** **مولا** **امیر**
 حیران شد و قامت در یار تویم **مولا** **امیر** **مولا** **امیر** **مولا** **امیر**
 خان قصه بلاغت انارش نیک زبانی و هر چه و هر چه و هر چه
 و لیدش بر لب و تحت و الما صندش از نواز است در اوایل سبزه
 بسیار کرده بود و اوقات بود که گریه میزدی و بود و آخر بجز دست

صاحب قران مغفور افتاده چندان رعایت یافت که
 هیچ کس ازین طایفه در هیچ زمان مثل آن نبافه و ظرافت
 و لطافت که میان او و حضرت صاحب قران مغفور واقع
 شده مشهور عالم است چون ابرو ان موجب بی ادبی بود
 گستاخی نمود این طلع ازوست
 زهر کشا لبی بنیویان بکشد آنی که کشاید کچن تو بمائی
املا کمال الدین حسین قصه خوان خودی گفت که
 از او لاد مولانا کمال بیاف فارسی امرات تولد در اصفهان
 اتفاق افتاده است شریب سخن و کرم گفتار بود مدتی
 دو و ازده سال این می بود بعد از آن مدتی هشت سال
 دیگر در خدمت صاحب قالی بری بود و در او امر از مداومت
 آفتون تفاوت فاحش صورت و سیرت پیدا شدند کان
 رخ شده بود بایمذهب شاخ روح او را در عالم دیگر
 در آورده بودند تا در شهر رسد اثنت و حسین
 و شهادت فوت شده را و ابل کاهی کلام نقلی از او سیر میزد
 این چند بیت از ان جلد است
 ای خوشن ساعت که روی تو مرا شکم صد بار از عیدین روی تو مرا
 داشت

۱	۱۱	۲۱	۳۱
۲	۱۲	۲۲	۳۲
۳	۱۳	۲۳	۳۳
۴	۱۴	۲۴	۳۴

۱	۱۱	۲۱	۳۱
۲	۱۲	۲۲	۳۲
۳	۱۳	۲۳	۳۳
۴	۱۴	۲۴	۳۴

۱	۱۱	۲۱	۳۱
۲	۱۲	۲۲	۳۲
۳	۱۳	۲۳	۳۳
۴	۱۴	۲۴	۳۴

۱	۱۱	۲۱	۳۱
۲	۱۲	۲۲	۳۲
۳	۱۳	۲۳	۳۳
۴	۱۴	۲۴	۳۴

درین

داشتن پنهان در شفا آتش می شمع بر زبان آوردم آنرا بخور و در دهان
 جگر را به نچسباند که باز جان با جان مان به کثارت در جفانان با
 گفتن در غم عشق تو بیشتر از گفت هر که عاشق بود البته پریشان شد
قصه ای از سازنده های مقرر هرات بود بعضی وقتها
 در کیلان بخدمت بادشاه کیلان می بود و بعد از آن
 در خدمت حضرت صاحب قالی بری بود آخر بطرف
 هرات رفت در شهر رسد و در حسین و شهادت در اینجا
 فوت شد این رباعی ازوست
 ناچند ز تو بروم از ازار برسد جوهر تو قطعه اغیار برسد
 ماری چون خونم اگر از لطف کاهی نظرت برین بیار برسد
قصه ای از هرات فی را بسیار خوب می تواند
 و حفظ بسیار این می نویسد اما بسیار بی پروا و فوید است
 و شهادت و نظایر و مدتی با من می بود بعد از آن بواسطه
 بعضی امور و دلایلی ایشان نیست حضرت صاحب قالی
 او را بسید بیک که مشهور است و اسم او سید منصور
 کما است میزدند و حال با او می باشد و با سید مذکور
 ظرافت میکند چنانچه روزی سید مذکور در خیمه نشسته بود

۱	۱۱	۲۱	۳۱
۲	۱۲	۲۲	۳۲
۳	۱۳	۲۳	۳۳
۴	۱۴	۲۴	۳۴

۱	۱۱	۲۱	۳۱
۲	۱۲	۲۲	۳۲
۳	۱۳	۲۳	۳۳
۴	۱۴	۲۴	۳۴

۱	۱۱	۲۱	۳۱
۲	۱۲	۲۲	۳۲
۳	۱۳	۲۳	۳۳
۴	۱۴	۲۴	۳۴

۱	۱۱	۲۱	۳۱
۲	۱۲	۲۲	۳۲
۳	۱۳	۲۳	۳۳
۴	۱۴	۲۴	۳۴

و شروع می بخواند و ترجمه آنرا می گفته نگاه اش را بشناسد
 که در بیرون بسته بوده با وی جدا کرده چنانچه اواز آن
 باندن و بیرون خیزد رسیده محب علی مذکور برسد بیک گفته
 خداوند داشته شایسته شو میگوید سید بیک را بد آید
 گفته که اگر دیگر مثل این سخنان میگوید ترا در خواهر کرده
 در جواب گفته که شایه باید که مرا اجازه شفقت فرماید که
 لطیف گفته است بیک زمانی تأمل کرده بعد از آن
 تصدیق او کرده و از روی خند گفته راست میگوید این
 مطلع و بیت ازوست **بیت** نیست خیر از بلا سرایت عشق
 ز اول عشق تا نایب عشق آه بخون عشق بهشت کجاست
 تا بر بستر و سجای عشق **اشق قدسه خوان** استر ابدی است
 و در قصه خوانی و شاعری مختلر خالی از اثری بود این
 مطلع ازوست **۴** بدور ما بر خیز تا خطی بنویسد
 قدر ز درش خطی چون قد بقعه جدید **۵** تا به خط خوان
 از مشدات بسیار خوش طبع بود و قصه را بجا آورد و بیانی
 میخواند این مطلع ازوست **۶**
 جو تو بی بود هر که یفا و بهانی بنویسد که اندو بهیچک زمانی

حافظ بر کی بریزست نقد ما و صورتها را طوری می سپرد
 و در مجموعها دارد و از جلد برای ولانازی که بغایت
 سیاه و جیم بوده و جملی است تاریخ وفات او بود در هر سیاه
 پیدا کرده و وی بسیار برش میخورد و با وجود او از کف خواند
 هر یک کرد و اعتقاد تمام میخورد و اگر و خاطر جمع قوی بریب
 و زینت خودی کار و خلقتش فراقت این مطلع ازوست
 و مدبر میگوید از شوق لب لبو **۱** لعل باغی که آفتاب است
۲ اصلش از شهد قدسه است و در کاشات
 متولد شده از طغولت پیش منی بود و این مطلع ازوست
 بسوزم انهم نه شب او روی که در آرد **۳** نذار هیچ عاشق این سوزی
۴ **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
 خطی جیب بی بدلتا میبود و خط و دیگر اختراع کرده بودند
 از اخط تو امان نام نهاده و صورت خطی انجمن بود که
 دو صورت تقریری نوشت که این بیت در خوانا بود **۱**
 تو امان محبت بخون شد که فلر چه کشا بها کرده
 تا شد غنچه صورت نکش خط که صورتی پیدا کرد
 رساله نقلی با من در بزمی و بخون بسلک تو بر آورده بود

در قواعده خطی و توفیق چگونگی فکر و سیاهی و رنگ کردن
 کاغذ و مایه‌های بجا چسب بست این بیت در رنگ کاغذ
 از آن بخاطر بود نوشته شد رنگی صفای خط و راست
 از آب خنک و زعفران است این مطلع هر ازوست
 بیوفای بودی با اول من ترا نشاختم حیف و فانی که در دست تو فانی
 این مطلع قصیده هم تعلق دارد
 فیروزه سپهر را نکتی نیست روی زمین تمام بر یک کوه
سینه چرخ در کوه شام که خفته شود و آتش است
در سینه چرخ و خیمه در ذکر کبرای شرا و عطاء ای غنی
 انما افضلهم و اقدم مولانا جلالی **در آیه** از غایت
 علو قوت و نهایت شدت قدرت اقتیاج بنور حال و تبیین
 مقال ندارد چه بر تو ضایل او از شرق تا باقصای غرب
 بر سیده و خوان نوال افضل از آن کران تا کران کشید
 ز دیوان شرافت این ملک جای کشیدست خوانی هم کریم
 در الوان نیست در هر چه خواهی بیای کرم و در شایمان
 مخالف و موافق را در باب جهان محسباتش مخفی نه و در ازا
 استعدادش قلمی صاحب فکر که بدو شرف مولانا عذات

انفرد

انفرد در وقت اصفهان است و بنا بر حوادث زمان
 از اینجا جزایران افتاده و در قصه خنجر متاهل شد و وی
 در بیت و سیوم شعبان سه شمان و عشره ثمانا بوقت
 عشا در اینجا متولد گردید مولود جام و رخشه قنار
 چه جام شیخ الاسلام است لاجرم در جریب اشعار
 بدو معنی مخصص جایست در عقوان جوان روی
 توجه بجانب کتاب و خطا بر انسانی آورده اذک و قی سراید
 فضلای آن زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید
 صیت دانش سر جارسید سلطان سعید بجایت و ربکا
 احترامش بیکوشید چنانچه مشهور است که وی بیکوشی متوجه
 مجلس او شد چون خبر انعقاد محبت عشرت بدو رسید چاره
 نمود چون بر تو این خبر بیکاه شعور آن پادشاه مغفور رسید
 او و اوت و الامت ملاهی را رفیع نموده شخصی بطلب او روانه
 او در دیده غری که این دو بیت از آنست و بهلا رفت سلطان
 فرستاده عذر خواست **نهاده آمد** ایامه زبیر عشق است
 غم خود دور میدارم زبیر عشق است **بجای** اهلش اهلان نشاید **چاشا**
 کرام و وزیر بدلی که او بود در میان و در زمان سلطان حسین میرزا

بیشتر از پیشتر قبول نه یافت بادشاه و سایر شاه زادگان
 تا ایامی و سایر از کان دولت چه رسد موردش با انواع
 تعظیم و تحویل تلقی میبودند میر علی شریک مطاع بادشاه بود
 غاشیه مطا و علقه در دوش و حلقه امراء تن در کوش کشید
 بود شمه از آن رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت
 مناسب سیاق این کلام نیست مرثیه شاد و یک رسید
 در شهر فرستادن و تسعین و ثمانه متوفی شد و در مدینه
 عمر حواره اوقات خود را به تصنیف و ترتیب و تألیف گذراند
 و مصنفاتش برین موجبست تغییر نامه فای فارسی
 شواهد النبوة تحف الانس نقد المصنوع رساله
 طریق صوفیان اشعه اللمعات شرح قصص الحكم لوامع
 شرح بعضی آیات تأیید فارسیه شرح رباعیات لوامع شرح
 بیت چند مشهور مولوی شرح بیت خسرو دهلوی شرح
 حدیث ابقی در تعلیلی سخنان خواجہ بارسا زجر اربعین
 حدیث مناقب حضرت مولوی مناقب خواجہ عبداللہ اشعار
 رساله تحقیق مذهب صوفیه و مکتب و حکیم رساله فی التوحید
 رساله سوال جواب هندوستان رساله لاله الا الله

السلام

رساله مناسک حج هفت اورنگ شمل رحمت کتاب اول
 سلسله الذهب ثانی سلسله از رساله ثالث تحفه الاحرار
 رابع سحبه الامراء خاص یوسف و لیثا سادس الی الخ
 سابع حرم نامه اسکندریه دیوان اول دیوان ثانی دیوان
 ثالث بهار رسائی رساله کبیر در مقام رساله متوسطه رساله
 صغیر رساله منظومه اصغر در مقام رساله و هن رساله قافیه
 رساله موسیقی رساله مشقات غزالیه الفیاضیه فی شرح الکافی
 شرح بعضی از مقام الغیب منظوم و مشهور اگر چه اشعار
 اشعار ایدار او زیاد است که احتیاج بایاد داشته
 باشد بحال این دو سه غزل و جدیدیت از مشغولات
 آورده شد **رساله** اوششک قیامان مد زریں کران
 سرور کلمهان خسرو شیرین برآیند هر سینه یقینیه اشفته و لان
 مردم دیدم غم دین صاحب نظران تا کی اتم برهت اتمان اشک
 تا کی ایدرین نغمه زنجان جادوان کدر کان برعاشق شو کوه
 محنت عاشق و دولت خونی کندان با خیال تو محمد عذری میگویم
 کاشند و تنهای تو یونین بجز آن خویش را شرم بعضی کردان و سام
 ناندان حدیث من و تو بجز آن گفت جای چو دولت شدت سادگان

کویا پس شوی شریک منی **کوان** ای همه را بسین کلک که نهاد
 وی از کل کرده ز عارض کشاده از جلال اشک ز انچه کوهی
 و زین چنین و انهم از که راوش باز گوی زیر من و در کعبه
 بر کل بر و جبه از بیم سلوه وصفه ز لجنا که کوی چون کنیا
 که صحر در خیال من اید زاده رفت ان سوار و صبر ز در کمال
 ای اشک خون کوفت تو چون استخوان بر خواستم که دست ز من بر عارض کفت
 زیشان چو عمارت لاله زار داشت خود را بیان راه فکرم بشو کفت
 جای بر وجه در با سر نهاد **وله** ای همه را بسین کلک که نهاد
 خوی که ترا ز لای بر عارض از جیب سلیلاست آمد بر عارض و در
 عارض است در و قیاز لطافت قطره شبنم آمده بر رخ پامر و در
 ز لطف عین کوه است بر آمد با صدف هدا شده بای را که کین
 جلوه کمال خود سطر و پدید زاکو در دلق نماید سطر و پدید زاکو
 داشت در ان چو قی و دل بجان کاشخ کاشخ کاشخ کاشخ کاشخ کاشخ
 کوه زلف کرد و بال بر قفاشین دست قشای که در زوت مشک زاکو
 جای خسته دل ز غم حال جان کده کوه زلف کاشخ کاشخ کاشخ کاشخ کاشخ
 این بیت از قصید که جواب جلال الزم کشته متوکلام واقع شده
 مخزون به روزی که کوی که کوه را کوه چون دست آمد به اندازین

و این دوسه قطعه نیز مرقوم شد **قطعه**
 خوش قد ششایی که چون بچرخد سپهر جلوه کرد عاقبت نوی
 گذشت شوک محو در زمان غلغل خرابی فضا که شاخت قد و قوی
 شایسته که سوزی چاکت با سحر چو کجودن اشعار وجود سل
 مدح من و شریانی که تراست برقی و غیب برقی هزار قافیه
 عطیه که کوهی پیچ از بسود ز حسن مدح و از او شد بر لایق
 درون بر طبع حای من طبعی که بر طبع فلان سل که نیست
 جو اید میان نیاکان انشا طبع و دست از اسان کم نیست
 این را می تراوست **بای** و تاب شد از تب و رق ضربت
 بواب بخال لب شربت نوحه اسان چشم من چون اید
 با قدحیه بر بالینت این مقام با هم بر بخند امین ترا کوه
 ی برده حکام و سوادش زنی **بای** کوی ترا سلام از جاکان وی
 این چند بیت از سلسله اوست **بیت**
 ما دم اصل بیت در مصفی مدحت خویش کن کند بعضی
 مو منم موقم خدای شکست و خدای بود و امید و هراس
 انکه بدست اغفاد مبال نیست انطن کج نهادم بال
 دوستدار رسول الیم دشمن خصم به بحصال و یم

چهره کنان ایشان رخت من از کان ایشان
 همچو سلمان شده ز اهل المیت گشت روشن چراغ من ز آفت
 انامول لاهوت و سولی التور گشت منم و لا اخاف الموت
 ست عشق عاشقانه این لاجافون لوستا الیه سیر
 چون بود عشق و ایمان در هم کی در کبد منافقان ز سیر
 این ز فضل من محض مانت رسم معروف اهل عفاست
 بقدر که من محبت آفری رفعت فضل است بزرگی و غنی
 و در جای دیگر گفت حجتا ان دونظر و منظور
 هر دو ز لایق و عیون و نور دیک این چو دامن ان پاک
 سینه این چو دامن ان چاک و از جای دیگر است
 بیک بخاک کی که رفعت بخواب چشم حسرت این جهان غراب
 جاذبه عشق گشت جلال او بود نایب کما عمل او
 شب روان بزمین و خشت گشتی او بصدقه صال حرم و خوش
 این حکایت در باب مکافات از سلمان ایسا است
 کوه کن کاتب ای پرویز کرد روی در شیرین ضور انکیز کرد
 دید شیرین سوی خود جلالت شد بجز انکه دانی مایش
 غیر عشق انشور از دخت خرم نکین خسرو را سخت

کرد حالی حیلۀ نازال دهر رخت اندر سلف و قهار
 رفت ان بجا و جان برهمن ماند با شیرین همین پرویز
 چرخ کون کوش همین این نهاد در کف شیرین تیغ کون نهاد
 تایلین زخمی شیرین ساخت و دور و در هر عشرت انراخت و دور
 این چند بیت در رخت از تحفه الابرار است
 که نظر غالب ساسنی و در خط انکشت ناسنی
 باغ تو کو پای کلاغی نهاد شمع تو کوه و در جانی نهاد
 چون ز تو خوانند نویسدند کز تو بخوانی توییست چمن
 و این دو بیت از سحبه الابرار است
 ابر باید که بهر ابر بارد زان چه حاصل که بهر بار بارد
 و همدسیر و کل و محسوس آرا می کند ابله و دریا را
 و این چند بیت از یوسف و زلیخا است در صفت اب
 نیز در آمدن یوسف علیه السلام
 کلاه زرفشان ازرق نهاد زلفین بهینه خود زلفش نهاد
 کشید انکچنانی پهلان ازرق که جیش غریب شده انشور
 از انیکون لبه شمعیل چو بهر سوی آمد لب شمعیل
 بدریا پاناه از سوی ساحل چو بهر درج ای کرد منزل

فتره ای که در آن زمان آمد

بن ابرو و از جان برآمد

این اشعار از این سخن است

ای ساق جان فدای تو

بر کون قبح از صبحی

زان که بر اهل دل باحت

روشن کن خزه صبا

تا حاضر صبحه نشینم

وز بر تو او بهر شینم

بر این مجلس حرفات

تظنی نظر از غل غل غل

انها که بهر رفیق بود

بیکدیگر شفیق بود

در غیبت و در رفیقیت

بهم نیک نکرده انگشت

ما را بیک داشتند و رفتند

زین پاک نداشتند و رفتند

دارم جدا از این نشان

چون لاله سینه دلغ ایشان

و این بیت در بعضی نسخه ها آمده است

کمان کردی از این سخنان

کلاغی طبع را ز کمان

ناله ها را که از این سخنان

از تو کمان جفاست

اما در ولایت استر آباد نشو و نما یافته و در غرضه ای که جوانی

بعد از خروج تحت الشعاع طفولیت و نوازی بصورتی که

شگفته از آن شهر می طلوع و نمودند چون نور قابلیت

دجش پیدا بود و منتهی انجا او را بسان ماه عید یکدیگر

نکته

با انگشت می نمودند

در شمع و نغمه ناکه

بعد از قطع منازل ضعیف و طی درجات خصایل اهل

امانت هر چند بدین رسید فی الواقع حلالی بود از کثافت

کسوف و خسوف و اختراق مصون و بدین نوری از صمت

نقصان و نور و بی از کثافت کسوف طبعش و اسباب

شعر و اقسام کلام و بنایت و غروب و در قصید و شوقی و

سخن داده وی بسیار بهجت من بدین رسید یکبارگی گفت

که نوبت اول که بدین نیت و بهجت رسید این مطلع را که

چنان از این سخن و در آن زمانه کلام

که در این سخن و در آن زمانه کلام

برایش خوانده و بر آن بسیار خوش آمد گفت تخلص و بهجت

گفتم هلا می فرمود که بدین بدین و مراد مطالع و بهجت

تجسید اشتغال بود و فی الواقع در ضعیف و کمال از ضعیف

عصر بود و کمال شعر و بر آن کمال افتاده بود و در سخن

کتاب و در رشته نظر کشیده از این سخن و در سخن

که از آن سخن و استادان در ردی الفاظ و جاشنی

معانی در پیش و او در سخن کلمات بلکه میرت

اقرای بوستان این چند بیت در صفت و بر آن کلام است

نکته

شاه را میل شد که باده خورد باده با موشان ساد و خورد
 عیال را بستند و می خوردند بی با و از جنگ و می خوردند
 روی ساقی باده کل کل شد غفلت شیش صوت بلبل شد
 شد لب کلر خان شرب الود همچو بر کل کل کلاب الود
 عکس رخ در شراب افکندند در شفق آفتاب افکندند
 بشیرین باده دیوین چون رساندند کشت لیشیرین
 خند شاهان شورانگیز کشت در جام باده شکرین
 پروا مل شد پاله زر کل رعنا نمود پیش نظر
 شیش صاف از و لکش چون در صاف عاشقان شیش
 دختر ز کشتن متل کرد کرم خون بود جای در و ل کرد
 این چند بیت در تعریف دریا هم از آن کتابست
 لب دریاست چون لب لعل از برون سبز از درون کهر
 آن دود پاک بود صد قلندر صد جوطوفان نوع دروی کهر
 موج آن سرچشمانی سود یعنی از ماه تا ماهی بود
 از خوشی گفتن زن که دارد کف او خالی و کنارش بود
 و این بیت در تعریف تیراندختن شاه هم میگوید واقع شده
 استخوان را اگر نشان کردی تیر انداختن استخوان کردی

و این چند بیت از صفات العاشقین در بر شد
 دلخاک بطریق حکایت کت از آن کتابست
 غم پیری من بر شمشیر غم ز اسب بخران بر کل کل شد
 بیاض روی او شد سحر او بین کار چرا آمد بر سر او
 سب بادام او از جور ایام شد از زمین سفیدی مریاد
 سیوم لیلی و بخون و این دو بیت از آن کتابست
 چشمش را می نشسته در باغ ابروی سیاه او سپوزاغ
 پاکیزه تن چو قنبر حمام نازک بدنی چو مژگن بادام
 و این چند بیت و قول هم از آن اشعار ابدار آن مقبول
 ابرار است غم نان بخور لید که از خواهی شد
 اگر غم زنجاری که خواهی شد اگر چوین موسی که با خواهی کرد
 ز عاشقان سیر ز کار خواهی شد توان از یار و یار غافل شد
 نشسته ام بامدی که با خواهی شد چو در وفای تو ام بود لطف باشد
 کیش اهل و فام را خواهی کنون سخن تو کس نیست از هزار کی
 نو خود هنوز یکی در هزار خواهی ز فکر کار جهان با غم سینه منه
 و کمر بر این کار با خواهی شد هلاکی افغان شهسوار تندرو
 که نارسید بکودش غار خواهی شد

زهی سعادون الخواک آن هم بشیم **بر کجا که خوابی و رقص باشی**
مکش این همه را خنجر و زهر **ما که ملخواری عشق و محبت باشی**
رو که از آیم تر و بیکست **یا که بگذری و رقصی کریم باشی**
غریب ملک وجودیم و انکه اندک **که باز ساکن بر منزل عدم باشی**
رقیب اینجا بود قدش از آنست **سلک تو ایم چو از رقب کم باشی**
حریف بزم که پیش از این نیست **مرفیق طایع یا در باغ باشی**
نه حقیقت حلالی امیاط از یاد **غیبت است اگر قابل شرم باشی**
اگر لطف بخوانی که بفر برانی **تو بار شایع و مانده تو ایم تو دانی**
ترا که جویا ز کسی قول برفت **من از جهان تو بمانم که تا زنی باشی**
بر کسی که نشی را بجان نشاندی **و که بکشین تا بر آتش شای**
بر کجا که رسیدم ز خوبی و بدی **چو روی خوب تو دیدم هنوز ^{از آن}**
نمی جان و کوی تبت با تو **امید هست که آن هم تازد و تو می**
طریق در تو و در بر صفت تو نام **نویز حق کن بدین قدر که توانی**

س
ای که بی من کان ماه را نزل **نزل او در دولت اما ندامت ^{ست}**
نیوان بوشی بلای بجران **کود قناده ام به بلای که شرح نتوان کرد**
ای آنکه به بخت مال کشود **معلوم شود که تو عاشق نبودی**

او که اول فغانی که خوابان شد **ما از مود ایم و تو هم از مود ^{بود}**
چند رسوا شوم از عشق و شرب **شوق خوبت و لیکن نه بدین ^{سوی}**
مرو که نازل و عیاست و توان **کل بدین ناز که سر و بدن رعنا ^ی**
تخلص حلالی در بر چند بیت طوری واقع شد **س**
روزی که فلان نام را که حلالی **میخواست که من به ایل ابروی تو باشم**
با ابروی چون ماه و هوش حلالی **ماه حلالی ابروی من عقل را بشود ^{شد}**
ای ابروی تو مال هر کس چون **از حلالی چه عجب بل خرم ابرویت**

س
نقد و اب روی هر دو سر **کمی کمال و خوشی فلان ^{بر او}**
شنیدم ام که حکم بود و هیچ **بدین حدیث ابله ابرویم برود ^{او}**
که من مدینه علم و ریاست مرا **عجب عجب حدیث است من ^{بدین}**
بصیر کوش حلالی که عیافت **بلند راه کردی فلان مقام ^{شوی}**
نفت از نظر خلق باش ماه **کوت عیاست که منتظر حلالی ^{شوی}**
خنده قامت و زار و نزار **چو ماه تو کم خود که با نام شوی**
چو من بدایع بیان هر که **میگوید که کد کد کد کد ^{شوی}**
بیای شمع و چون که سوخت **بروانه که شعله اش چو بیابان ^{رسد}**
این چند بیت با هم **الان طبع اوست ^{است}**

یاران کهن که بدیدم هر را در بند جای خود نشووم هر را
 زلفها رو فلج بید که من دیدم هر را و از مودم هر را
 ای که تمام از ملک رنجیده ذات وجودت از ملک بچیده
 با نیر و جانها ملک ایمنه اند ناچو تو صورتی بر آنگشته اند
 بکدام از دستم کردن تو اینست طایفه بروردن تو
 کون بکدام غشی گشته شوم خون من بیکناه در گردن تو
 این دو بیت از قصاید او آورده شد **قصیده**
 ای خوش از باده امیچر که در بر تنان میجوید جل بلفغان آید
 باغ شد یکبهر میخیزد خندان طغی که بر آورده و زلف کلستان زلف
 در او از غرور و اعجاب عالمی دست د او که در میان شمع
 مشهوره شمع بود و عبیدخان او زلف او را گشت که
 تو شمع و کان ذلک فی نهو رسنت و فلا یمن و سنا
 گویند و غلی که او را بگشتن میرودند سر او را شکست چنانچه
 چون رویش و بید در آن محل این قطعه را خواند
 این قصیده خون چیت روی تو کجا که دل از غم بر روی تو
 اگر بعضی از ستم ظریفان از این قصیده رسد که این تریفات در حق
 او زیاده واقع شد چه او زلف و کم عیبت بود اما مرا قهر و غرض

نظر بر قول خواجہ حافظ شیرازی کرده این بیت را دستور العمل
 ساخت که **کمال رنجت بین نقص کتاب**
 که هر که در هنر افتد نظر بکند **مولانا جانی** زبده شعرا و
 اصح شعرا بود و در شعر خصوصاً مثنوی گوئی سابقه
 از امثال و اقوال او بود و مولد او جام است و خواهر زاده
 مولانا جامیست در جواب پنج چهار کتاب در رشت نظم
 کشیده است گویند که چون او را در غده تنگ خسته شد
 با مولانا جانی مطارحه کرد او گفت که اگر تو جوابی
 بیت حکیم و دیو سی طوسی رحمہ اللہ علیہ که **بیت**
 در حق که از بدی بختی برشت کز شرف نشانی بیام بخت
 و را از جوی خدایت بشکایت هیچ انکین در پی و شمد تا
 سرجام کوه بکار آورد جان سیو تلخ بار آورد
 توانی گفت سایر ابیات نیز جوابی توانی گفت مولانا
 عبد الله این چهار بیت گفت نزد مولانا جانی بود که **بیت**
 اگر بیسته زان غلظت برشت مثنوی زبطا و در بیان بخت
 بهنگامی بیضه برودن زانچیز جنت دهر از رشت
 دهرش از چرخ سبیل بدان بیضه دردد مدح برکت

غزل کهنه که در پی روی
 بر سر زلف نباشد و او را

شود عاقبت بیضا زان رخ بر در پیش پناه طاووس را
 هر چند که این ایات در برابر حکیم فردوسی وسی ندارد اما
 مولانا جای تحسین کرده رخصت جواب جز گفته و او در
 باره مولانا عبدالله استماعی این بود که اختراع کتاب لیلی
 و مخنون را بنا بکند مولانا جای این بیت گفت ایلی و مخنون
 این نامه که خدا کرد و نیاید توقع قبول روزش بسیار
 این دعا و حق استجاب شده با تمام آن توفیق یافت و الحق
 بسیار خوب و محبوب گفته این دو بیت در میانی لیلی و مخنون
 ازان کتابت بیت پراهن ازان پر پوش
 از خنده چون مشورتش شده تا نو و پای آن یکا است
 موسی که مشغور میان دیگر کتاب خسرو و شیرین
 در مذمت زال و هاما و کفی ازان کتابت بیت
 بود هر چشم برش زلف زهر ز چشم بر او صدقه در دهر
 ز دندان عاریش روی و صافی چو کور کند بی استخوانی
 زحل که آمد جهان را بخش آفر بود خالی ز روی آن بداند
 دو شاخ آمد و بایش در دهم دری یکشاه و ده هزار عدم
 بود درک ملجاستش نهان دست اجل و استیش

این بیت نیز در مصنف شکار کردن خسرو ازان کتابت
 ز طبل ازان شیرین شابل شدن رفاصل غنیمت بسمل
 دیگر مصنف منظر که بطل زلفت بیکر اگر چه در خورد و دیگر
 مشنویات او نیست اما حکایتی خوب است این چند بیت
 در فضیلت فرزندان ازان کتابت بیت
 ای سپهر حال با س نو بکشد چند گویت بشنو
 نامکود و نغاب و بیت موسی نوی و کشته بر سر کوی
 هر که چیزی بر این جهان دهد ستانی که جهان دهد
 میکن از صحن بدان پر مهر همچو خاشاک از آتش
 تارخت ساد و جیل نبود یخور که چو میل نبود
 پیرانی که باد و خواه شوند از یخ مرده شد شوند
 پیران که دو کار خراب صحرای خراب و هوای خراب
 وای بران پیران وای که بودی پرست و خود آرای
 برین جامه سیخ و زرد آمد انجین رنگ تنک و دآمد
 سیخ و زردی که لایق رجا اشک منج است و جگر زردا
 عیب باشند در بریش ناز کردن بچون پیش
 دیگر میور نامه که در مقابل اسکندر نامه گفته و آن کتابها

این کتاب در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷۴۵۰۰۱
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۰۵/۰۱

در مدت چهل سال تمام کرده که چند نوبت بعد از آنکه
بعضی ایات پسندنا کرده از آنجا بیرون کرده و آن
موازی اصل کتاب هست و فی الواقع آن نظر بسیار خوش
و متین شاعرانه واقع شده این چند بیت در وصف
چندک از آن کتاب است **زده تیغ و نیزه یلان بی رنج**
شد نیزه کلکون و کلار تیغ **مانم آرمی جانان شده**
ز هر گوشه عمارت کوهان شده **پرچم تو خفته بسیار**
چو کیسوی کافران نشاد **کلک و ها کلک کلک و ش**
چو دلهای عشاق پر خون **نه از قتل گریزها منفع**
چو بالبلندان پر دم **دل بیداد خو کرده کز کوران**
چو دلهای سگین سبیل **کند کرده تیر از ده جانان**
که با و از سر و لعل بین برات **فنا ده دران بین دشت دشت**
سرنا را شنید چون خواب **و ایام بسیار در خیره**
جام کیکی از قضایات خراسانست **و مولد او ست چهار**
باغی ساخته در آنجا مستوطن شده بود **و اکثر اوقات در آنجا**
بست بر دم اختلاف طکر می نمود **و تاد در شور سبز سبز و ش**
و شهاب که صاحب قرآن مفسور بعد از فتح بلاد خراسان

منبر

شود عراق بود و در حوالی قصبه مذکور حجت زیارت منظور
ازینکه از قاصم انوار قدس سره منقول فرموده بر سبیل کشت
بر دریاغ مذکور رسید و در رست بافتند از شاخ و درختی
از دیوار باغ بیرون آمدند بود یک جلد بالارفتن باغ و درآمد
و مولانا عبد الله خفیه ارشدند با استقبال آن حضرت
ششایف روی نیاز و زمین نهاد آن حضرت احوال از مولا
پرسیدند بعد از توقف بر احوال بر منزل او قدری در محفل بود
از کمال حکام اخلاق بر کلیم و پیشانی او از احاطی که
آورده تناول فرمودند بعد از آن طالبی شمر شدند و مولا
بسی جلد از شعر خود خواندند تحسین بسیار فرموده او را
شعر شوقیات شاهی نامور کرده اند و مولا انکشت
قبول فرمودند نهاد شعر و غایات بلائیایات شده و آن
هزار بیت از آن کتاب بنظر او آورد تا تمام توضیح یافت
و الحق اگر آن شوی تمام می شد نایب سایر مشو با است
می شد چند بیت در وصف آن حضرت از آن مشو
آورده شد **شعر** **بر و خست منسوب روی**
چو بر جعفر لیل غمخیز **از شل و نماز بفرز مشک**

شش روزی مرد انکی چه مردی که هرگز نداشتند
 دگر زن نیاید از در وجود نی آورد ناب بدش در
 در دستهای نهایت کسور بهر دخل کوبین اگر ضم بود
 ز اندازد بدلا و کر بود هم بادشاهان شد بت او
 چو شاهان شلخ در دست ز شاهان شلخ او بیکی
 بود شاه بهر جوی بیکی وفات مولانا در قصه جری
 اتفاق افتاد در چهار باغ مذکور مدفون شد و تا پنج
 وفات او را جای نانی چشید بافتند **مولانا**
 چون پدرش مدت مدید وزیر سلطان ابوسعید
 میرزا بود اصفی تخلص کرد و او بصفای ذهن سلیم و کای
 طبع مستقیم از سایر شعرا و نوکار و فضایی عالی
 مقدار امتیاز نام داشت و بر عیای و خود ارای
 علم تراکت می افراشت دیوان غزل تمام کرد و مشغول
 بکلام غزل الاسرار گفته اما شهرت پیدا نکرد وفات
 در سنه عشرين و شصاء در هرات اتفاق افتاد و این
 چند بیت از اشعار اوست
 بهر خود را در این بجهت باور من که اتفاق افتاد با کلام خوشین

من طور بخلی حکیم بر لبه آبی کوی تو را حواله تو بخلی است
 ناز و رنج در باره و نه خوی من است نقد اسیر که و اینک نه خوی من
 در اطمینان فایده و در خوی من باره که در دندانه است با من
 کرد با تو بل لعل شطرنج و خجسته و در با تو این خجسته
 صوکران ماکر از این بین جلد ساریه صوری که نباشد در جلد
 چون و هر چه بود از این بین جلد خرد و لعل شد و کو و لعل
 رخ تو که در این دید که راست بهر بال قاید لعل راست
 پای بخون زمین سلسله بود او هر که در این سلسله را بر پا
 یا خرم بدی می که از این است بود شکوه باد امر نو بار است
 ز کرب و بزم سحاب شوق و از این بهر برای بدست چشم که کرد
مولانا سر دلش مراست و چون پدرش معمار بود
 بنا بر این تخلص اختیار نمود و از این چون در اصل قابل
 افتاد و در او اینجائی توجع بجانب کب کالای او در و در
 قون کوی سابق از افغان روده و بنیان ضایعش است
 کائنات بیان رسوخ پیدا کرد از این غیبات الدین مستور
 شقوت که میگفته که مازنی از این شاهان و شاهان و
 در تصوف و خوش نویسی و خوش خوانی مشهور بود و در سلسله

موسیقی و آواز که از اقسام ریاضت و تسلیم و طاعت
و لطافت طبع است بود که نبی علیه السلام تراکت تراخت
از آن مشهور است که احتیاج به توبه داشته باشد بخوان
و گفت از جمله آنکه روزی بدکان بالان دوزخی رفته گفت
بود که بالان میر علیه السلام میخواهد این سخن با میر علیه السلام
با او سوی مزاجی پیدا کرد چنانکه در وطن اصلی توانست
بودن روی عراق آورد و در خدمت سلطان یعقوب
انکه ترقی کرده کتاب بهرام و پیر و زبانه نام پادشاه مذکور
گفت و چون یوسف بیک بود سلطان یعقوب نیز مقارن
وفات یافته بود و در آن باب این بیت گفته **یوسف**
نه از یوسف نشان دیدم از یوسف ناری عزیزان یوسف اگر شد چقدر
و بعد از آنکه زمانه حبس و طرد او را بجانب عراق کشید و دیگر
باره امور ناملازم از دور وجود آمد و درین نوبت میر علیه السلام
بیشتر از پیشتر بنحیه کاهنجاری رسید که پروانه قلعه **کوه**
از جمله بنجران که چون میر یا برده تبعه بجانب تاهل بنیت
اشتهار یافته بود و مولانا قصید جهت او گفته صلح با بنجر
مطیع او بود بدو ترسید بنام علی ان قصید را بنام سلطان

احمد میرزا ای نور سلطان حسین میرزا کرده بدو گذرانید
این سخن مسجع میر شده نبی بلا در مقام گفت شد مولانا
جهت تلاقی این قطعه را نوشته بلا در نشن فرستاده ایست
و خزانگی که فکر می کنند هر یکی را بشوهری دادم
انکه کاپی نداشت می بود و ذکر قدم بدیکی دادم
لاجر میخواند و بطرفی ماوراء النهر رفت و در خدمت
سلطان علی میرزا و در سلطان احمد میرزا و پسر سلطان
ابو سعید که در آن وقت و الی ماوراء النهر بود راه مذکور
یافته در اینجا قصید مجمع الغرائب که بر زبان هر ویست در سلطه
نظم کشید و این دو بیت از انجاست
زانکه لازانان این بود حکام عالی پادشاه زمان
خسرو و ملان ماوراء النهر شاه سلطان علی میرزا و خان
تا انکه بخند خان شیانی بران ولایت دست یافت و مولانا
بنای در درگاه خانی منصب ملک الشعراء یافت همراه او مشو
خراسان شد و امور را بر عهده از و در هر آن ظاهر شد از جد
انکه مال شلوغی بر جمع حواله کرده و بعد از آنکه صاحب قران
منصور برخان او را بیک استیذان یافت او در فرقی ماوراء النهر

ی بود تا آنکه میرنم ثانی که دستور اعظم صاحب قرات
 مخفوف بود بران ولایت دست یافته بقتل عام فرمایان
 داد و بنای جیوه مولانا بنای را نیز دران واقع اندام رسانید
 و کان ذلك في شهر سنة ثمان وعشرون من اشعار مولانا
 بنای دیوان غزل شومراست و غزل چند دیگر درنتیج خلایق
 حافظ تخلص خالی گفته و قصاید خوب هم دارد این چند بیت
 از جمله اشعار اوست **کلمات** ختم دیدم از کس خیارش
 ز کجای خمارها بکوفه از لافه پیاوش **بهره** آنکه سید که چشم را
 جویم بارسید که در روزگار مرا **کنم** خطایم بیکان که کوی اویم
 کما اید برون بهر آشای اویم **نه** از خون بگریه که در کف کان
 که بی او چشم بروی غیره رست **تعالی** الله جل جلاله خیارش
 که با چشم خود دیده و با بوی خوش **خواهم** غبار که در کوی اویم
 تا هر که بیند او را در چشم او درایم **ای** بای نیز از جمله اشعار اوست
 یوسف صفنان اهل بهر یکجا **شیرین** منشان نیست انگر یکجا
 تا بو الیوسان نیست منشان کنی **بعقب** کجا خیره بر ویز یکجا
 این دو مطلع هر از اشعار اوست **خدا**
 در دل ارم هر زمان کان ره دل را **خدا** خلایق ختم دیدم از کس خیارش

ز بهر خوی جهان بیکان شدن یوسفان کشید بیکان بهر کس که گوید اشعار
از دارالمؤمنین استرا با دست و از جمله
 ارباب صلاح و سداد سلیقه اش چون بتاجان بود در اول
 تحصیل ان فن نموده و با و اخوان را نیز از خود اسقاط نموده
 و از غایت سعای نیت و خلوص طوبی بمدای اهل البیت
 علیهم السلام روی آورده از رشحات اقدار بدست افراشت
 ریاض سخن وری بختاریت پذیرفت و از برکت صاحب افادت
 ایاتش کلامی کونا کون در حدیث و انش شکفت و کاهی
 بکفتن مشغولین میادیت و نموده و کتاب بایقین و سلیمان
 از جمله اشعار اوست وفات او در سنه احدی و عشرين
 و ثمان مائة اتفاق افتاد و این چند بیت از قصاید اوست **کسی**
 کسی بخت شهای با خبر دارد **که** هیچ صبح نهان دانم بر کوی او
 چرخ فناء بجا کیم لیل از غفلت **ایده** هست که مار از خال برده
 بهر بود غم و سخت اسیر دینی را **بکس** و دست به پای و شکر کرد
 ز دید معرفت که و کار لم یولی **خی** شناسم و آنکه علی الی
 خدایت آنکه بود در مالک تقدیر **وجود** منور و شمس و شمس زلفی
 نیست آنکه بود در مدار تحقیق **بری** کتاب کائنات که جدولی

غلبت آنکه گذارد بر برق ممتنع، سود را که بود قلب بود و غلب
 کنند و خیر علی ابطال لب، حریف غالب هر کسی که دست دریا
 توان شری که اگر کرده اند فی الواقع، خلاف رای تو احسان ای بر
 زعفرانی هست کار خویش بسیار، نفی چو رفت چسبای اگر میاید
 بر کف نماید نشانها بر که در ایام غری، جز عشقت کشید رفته بسیم
 بیای دل برین بنان برای عالمی، نهال آرزوستان که باز آید بیای
 شبها از راه نو کشی در ایام، ز افلاک نکر زین طایفه نایب
 و در قصید در صفت حضرت امیر این بیت بسیار خوب واقع
 اندم تیج جهان سوزش هوای که خوشتر از خورشید من جایز است
مولانا اسید بحدوث طبع سلیم و حدیث ذهن مستقیم
 سرآمد شعرای زمان بود و بی تکلف از شاخون کنی قصیده
 بتر از و نکفت مولدا و صبه طراست من احوالی بدانش
 بر سر کفهای انجا بوده اند نام او در اصل از جانب
 بود در او ابل عزت تحصیل بشیر از رفقه در زمره شاگردان
 مولانا جلال الدین محمد وانی در آمد و اکثر کتب تدوین
 خوانده فاما در طب بیشتر کوشید و طبیب شد و مولانا
 اسم او را تغییر داده مسعود نام نهاد و با اکثر اهل دولت

کزن

حضرت صاحب قرآن مغفور اختلاط داشت چنانکه
 از شعر او معلوم میتوان کرد و در او اخذ در طهران متوطن
 شده باغی طرح انداخت او را موسوم باغ اسید کرد اسید
 اما هنوز نهال امیدش بارور نگشته بود که از صدمه
 صدمه حوادث است فاعاصصفا پیدا کرد و در شور
 خلس و غم و شغای شیعی بر سر او ریخته بقتلش رسانید
 بعضی مردم شب این امر شمع نور بخشایان کرد و مداحان
 نای طرانی این قطعه را در تاریخ او گفته **مولانا**
 نادر العصور امیدی طلوع، کو بناحق شمع باشد ناکام
 شب بخوابان آمد و فرمود کای ز حال درون من ناکام
 به تاریخ قتل من بنویس که از خون نامی من آه
 این چند بیت از قصاید او نوشته شد
 تو ترک نیم سخن من مرغیم بسل، کار تو از من ساسی کام است
 خیز کنی ساغر اهل فاس را من، خون خورده در بر اچان دار
 تو باغ میدان من دست موم انبیا، تو خیز قشای از رخ من خون بکام
 و بنالان ساقا از ضعف و ناتوانی، بجز موم نشیم چون کوه تابان
 علی الصبح که ساقی عهد شد با من، بنوشه بال مداران ریا انقوا

مرید بپیر خرابات گفتنم **فصل ششم** باب یکم دست و دل از شراب
 رواق مدبره که میگویند شود **فصل ششم** قصه میکند عشق اسباب قصه
 بنای مدبره از جنس علی و علی **فصل ششم** شراب کشت و خرابات همچنان
 و خانه کرده افکند و توبه کن چنان بدو تو از شراب و شراب برده
 که زاهدان همچون برنی خیزند بجای حق علی که در مذهب صورت
 غریب نعت کتی نه و قیاس **فصل ششم** مشابه سکس ده در قیاس نور
 سید دم که ازین سکس **فصل ششم** کت را به تار و بود لیل و نهار
 اگر کوی بود این کوه کشید خان و کوه قوی طایفه اسب خلق
 کذشت که بچید در کوی سپهر **فصل ششم** سمدشت که بچیدات نافی نفا
 توان سواره برین کوه که کوه دیکه **فصل ششم** که اقبال بود ثابت آسمان ستار
 تبارک الله این برق آسمان **فصل ششم** علی الدوام بود چون سیر حرکت
 ولی چون حرکت سبب با احوال چنان **فصل ششم** تعدل تو عملی بعد از آمد
 که اختلافی برون شد طبع از **فصل ششم** این چند بیت بطریق تلمیذ از است
 ای چنان جویند طلب سباه که میفری **فصل ششم** و امان ناز و نود راه که میفری
 تا جلال باشد ای پیر **فصل ششم** بستان که باید شسته چنان
 کس ازینم **فصل ششم** در غم و سبزه **فصل ششم** ان چه چوینم سوزا و کوه اندازن
 خوش که حال کریان باز از کن **فصل ششم** نظرون تن نازک کنی و ناز کنی

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کاش

کاش که دون از سر بیرون برود **فصل ششم** یا سبزه که است
 ای چند پیر از سلفان نزاری **فصل ششم** موسم که تو هم با من بویانه سازی
 این ترابی هم از دست **فصل ششم** یا زار اثرت دیدار توبه
 دیدار تو به عاشق ناز توبه **فصل ششم** بهر سیر و سبزه ای لیل
 این سبزه قن بدست **فصل ششم** یا زار اثرت دیدار توبه
 روزگار تو به وصل **فصل ششم** یا زار اثرت دیدار توبه
 روزی شباهم و شبی **فصل ششم** یا زار اثرت دیدار توبه
 این دو بیت از انجاست **فصل ششم** افتاده حکایتی در افواه
 کاینده سبزه کرده از آه **فصل ششم** وین طایفه که از صبحگاهی
 ز این بهر دل برد سبزه **فصل ششم** یا زار اثرت دیدار توبه
 شیراز است **فصل ششم** اول کاره کوی میگرد بعد از آن بخت دست سلطان
 یعقوب افتاده و او را ترقیات **فصل ششم** کای است داد و دران
 زمان او را بابای شورا **فصل ششم** میگذشت اندام با سبزه و سبزه
 و بدست بوده و دایم **فصل ششم** الاوقات در اینجا ناهبیری میبود
 و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان **فصل ششم** صاحب فرات
 مغفور بنیسان افتاده و در شهر **فصل ششم** بود ساکن شد ماکر
 ان دیار بهر دلیل **فصل ششم** من شراب و یل من کشت معتر کرده بود

در در به خلق مردم دید شرف با خلق جهان مکن بچون شکل
 هر آنکه غل کند بچند شوی **در اصل**
 غیر از نیست اما در اکثر اوقات در بغداد و تبریز و بیرون
 شام و یمن و ننگه آن شریف بود اشعار او او شعر گوید
 واقع شد چنانکه از او که تمام خوب باشد گشت اما آنچه
 خوبست بسیار خوبست من او بسیار صحبت داشتم ام
 و شعر او بسیار خواندم ام شری چند که شریف شاکر و او شریف
 ساخته موسو و بهو اللسان کرد ایند از روی ستم
 ظریفیت و از اکثر آنها و از خبری نیست و بگویند از شاعری
 بسیار فقیر و درویش بود و فغان او در تبریز واقع شد
 و در شهر و رسته احدی و از یمن و شام و در بر خواست
 مدخوبست این غزلها و چند بیت از اشعار او است
 لا خاند و غنچه دل با یمن نماند نه در راه وصال نیست با یمن
 نو که سوز و محبت بی یمن چاره خویش که من پروانه خود را بجای می تمام
 بدستی عاشق از سبک دست خانه بدستی باز نمی بر میزند و بر آتش
 میان زنده و زنده عالمی از می دانم که چرخ از خاک من تیغ با یمنی
 هرگز غبار خاکی موری نبوده ام این سلطنت بملک سلیمان برابر است

نه با تو دست هم می توان کرد نه از تو عاقبتی از دل بد توان کرد
 نه از تو توان آمدن ز بیم قیامت نه تو را بدیدار و کوه توان کرد
 یا که که من آن قدر ز من نماند که از فراق تو غل کند بر توان کرد
 چنانکه عاشق روی توام ترسم کی بحال تو قطع نظر توان کرد
 لسان از بهر وصل تو که باز بود متاع زندگین مختص توان کرد

در اصل

از روز بستان از آن که توان گفت و از این بعد ای جهانم که توان گفت
 حال من و حال تو یکی بگویم اما نه یکی بگویم که توان گفت
 بخی بر سید مستیام که توان گفت شوقی که گفت عنانم که توان گفت
 بیدار که می بیند و در بر می خوانم که خوشی که جهانم که توان گفت
 خون می جکد از دل نهانم چنانی
 یکی نبود داغ نهانم که توان گفت

تو غل حسی و جز نماند با تو نیست چنان و فتنه که در غل فتنه با تو
 اگر چه چنان می کنی نمی بخیزد که است از تو اینها با اختیار تو نیست
 از کجای ای کجای که خندان از کجای چشم چرخ در و من از آن
 طور من بدار و بچند بماند من کجا سودای این محفل پسندانی
 بدله روی که آن ترین غم از آنم که شدم از خود آنچه در دل افشتم

خدا بدست من آن طاق و تالکند. غیب سلوک انتم خدا نکند داشت
خوش آن زمان که من از شوق بیدارم بدان رسید که می کند حیا نکند
مرا می شک کند از خوش بیدارم زابردست مایه ای از من بیدار
یکدم از عشق تو بیدار شدم بی غم عشق تو بیدار شدم بیدار شدم
غیر جوان جهان درم الهی محمد جبهه بدم عالم بیدار شدم
سوره الف مشهورست که رویت اما خود و گوید
که از تو من از شرای مشهور است درم باب شرف گفته ام
در منقبت بسیار گوشتید در او ای جوانی بسیار بقید
ولا ابالی بود و اکثر بجهت هم زبان می کشوده و اها می که
میان او و حیدری قی واقع شد مشهور است و از غایت
برکات ابرادان نمود این چند بیت از جمله ابیات اوست
هم نمود و انداز تو شوم کلین ایت رحمت چنان نامد بزمین
حق لعل شان از نخلان سلخته بلکه جبار از لعل لعل نخلان ساخته اند
هر که سوی من بچشم کرد باز نکردی که باز من دیده آغاز نکردی
از سبزه و مدخل چو زاسره نکلان در حسن بر ادعوی آغاز نکردی
قضا که صورت یوسف جهان لطیف برای صورت خوب و انتخابم
که دل از عشق نخلان که حکم می خورد عشق هر خط بدلت و کرم می خورد

کرم از این نخلان را به عشق
چو از نخلان که در کوی است لعل نخلان
چیت از نخلان که در کوی است لعل نخلان
برای من است که هم نخلان

من ز خود بیروانش هر آن دول و ده که این شعله شنی بجوم می خورد
سوره الف از جمله اعیان قمر است و در شرا و را
بیت غایت و ششوی بسیار گفته از جمله یوسف و زلیخا
و منافقه شمع و در شافیه شمع و قلم مشهور است این بیت
از کتاب شمع و قلم در توفیق شتر که بتوب آورده طوری
گفته که **سوره الف** جهان کردی جلای بر و بباری
ز کلام از جهان قاضی بقاری در زمان سلطان حسین
میدان برافت برفت و بنموده ایشان و وقایع زمان
او را در نظر ما آورد و آن کتاب از دوازه هزار بیت
مجاور است و هر دو هزاران و فانی یافت اشعار
عاشقانه او بسیار است از این چند بیت نوشته شد
بدون که کس خوشی لایق باشد معین است که سخی که با لایق
هر که در سبزه بکلمه نشین سازد جای بیت است که در سبزه
بی تو چون در کرم خوابم بود خوابم بود که آیم می بود
این بیت نیز در یکی از ششویان اوست و بسیار خوب گفته
نکدانی که چون دل دور نکل حیدر که در عالم نشود
سوره الف در زمان سلطان یعقوب صاحب

نصبك الشراي تعلق به داشت كويندك بسیار خوش
 و خود را می بود و هیچکس رشوا و دخل نمی توانست كودك
 اگر دخل كودی بخید برخواستی و دیگر بدان مجلس نیامدی
 اما در شاعری طبعش خوب و شعرش رغوب بود آخر از خراسان
 بهراق رفت و از اینجا سوجه شد و در یکی از شهرهای
 کوزرات ساکن شد در آن ولایت این مطلع گفته بود
 کج را با تان نمکنید دل با ایشان خون خواره اند خون ریختن
 در شهر مذکور در تاریخ خف و نلایمین و نمایا فوٹ شد كوسید
 عرا و نزدیک به صد سال برسید و این چند بیت از اشعار
 آورده میشود **بیا ای عشق** عشق از تن دل افروزم
 بنوختیش روشن کن چراغ رده مار خوارید مگر هوا شاهین او
 چون شدید بدار رخ دلچای چو نو بود غرق عرق شد رخ چون افلاک
 طوفان حسنی و معالمر خراب شو چو کیم که بر و پشت اندم از شوق
 خجسته بودم و این دم که مع از تخت رسید جان نشینی که کند برین نگاه
 ز قدحی سبلانی در دست از تو بطوفان که ها روز سبای می
 سفال چرخ بود کاش که دای می **در ویش** و هکی و هل خللا
 از بختون قزوین و اشعار متین او برز و بر کین در اول

حالی در کارگاه جولاچی دست و پای میرز و بعضی اوقات که
 از اشعار ابدار سر بر میخواست افامی و ادانی رسید
 شوش خبر و سخن و در پیش مجلس سلطان بمقرب رسید
 و همان بران حساب الامر او را بخدمت آن پادشاه رسانید
 بشهر راست که این مطلع را در دیده از بخت جواف
 پروا نمی که در خدمت پادشاه حاضر بود و اتفاقا بر سر داشت
 گفته **بلائی کمال** او سرخ و بر جان
 اتفاقا بر سر میگذشتیم **اهل مجلس** خوف طبعش ازین
 بدیده قیاس كود و در تعظیمش افزوده اند و روز سه روز
 مرتبه او پیش آمد از جمله شاعران قریای تخت شد كوسید
 بجای این مطلع او را بغایت پسندید است **بدرین**
 منزل عشق که وادی دوست **غیر** بخون کزان آب و واداره
 این اشعار نیز از دوست **شعر** که که در کوه شیرین کویده و کوه
 نارسد باده که او از شیرین بکوش بغیر ناله ای که کند بخاری
 د که کو اخی از هم که از بخت **نغمی** از صفات
 که در و دست و کوه و و لایق است از قمر ملا و دانشمند
 و در شعر و انشای مانند بود و برافاضلش در غنون مضایل

رفته و لایمی و بر اعلای اهلش و منو و خصلت اهلش
 در او ابلحال و غلبه انشاء بعضی از سلاطین و کلمات
 بد و تعلق داشت بعد از آن کاهی در اصفهان و کاهی دیگر
 بسر میبرد و آخر در اصفهان و اخی حق را بیک اجابت
 گفت و کان ذلك فی شهر و رسدست و نذرین و ستاره
 اکثر اشعار او مطبوع است خصوصاً هم مناقب این بیت
 از صفت اوست **بیت** بنی مدینه علوی است و را
 دو گوشوار و شش خطه در او غزلیات او هر عاشقانه و پرده
 واقع شد **بیت** شاد و دعا که مرا هر زمان نیست
 دارم غمی که ما بشاوی مالیت این مصرع مولانا سافی که
 امروز برایشان توانم که توان گفت و در الهجایی جهانم که توان گفت
 تعیین کرده و گویند از او شده دی روز برایشانی خود را بنویسم
 امروز برایشان توانم که توان گفت این بیت او خالی از حالی
 نیست **بیت** نقاش در او در دل زمان نیندا
 که باد در میان نهاده ام از نیش اشعار خوب او بسیار است
 بدین مطلع اختصار کردیم **بیت** بنو و نی نویدی می دهد با هم
 که در بعد ازین شایع جان و کوی **احمد**

از اهل اصفالی لایت ترشخیزات و در شیرین اشعار
 و حلاوه کفار شکو ریو و همواره قدم در کوی عاشقی
 داشت و همیشه اندیشه با اخلاص کلخان جفا بشه بیک
 تا سلطان عشق پرودست یافته در خراسان از سر ری
 فریدون حین میرزا از پای در افتاد و چون اسامی
 زو لیک بر سر گذاشته داد عاشقی داد و درین باب کلام
 می نویسد که **بیت** بنی مدینه علوی است و را
 آخر شاه زاده ای در وقت وفاتش این شعر خوش طلب داشت
 رهز لطفی و حکم و ریش و نهاد روزی بیانی فرمود و سلطنت
 تحت نام غلامی سیاهی با بر دریاغ گذاشت که کسی با دریا
 نکند و میو لانا با میسد و در بار بر دریاغ شتافت و میگوید
 از خوش طالع آمد لاجرم در دیده غمی که این دو بیت
 از انجاست گفت **بیت** و چشم برشان نه که ساز می
 به جایان خواهم که در میان را لقا خوش بریت که در مجلس است
 که توان شد نمیدانم و نیت سیاه این غزل را بر کاغذی نوشت
 در میان موم نهاده بر سیمی تعبیه کرد و از قراب باند و رو
 فرستاد و بعد از طالع ان میرزا او را طلبی داشته و لطف

برهوش کشاد بعد از انقضای دولت آن دو دمان
 به تیر آمد چون در کمانداری صاحب قفسه بود جوانان
 انجا اود از دست یکدیگر می ربودند آخر از غایت پیری
 و شکستگی گوشه گیر گشت هم در انجا رخت زندگانی بخانه
 جاودالی کشید این چند عزل و چند مطلع از دست پیر
 خوب گشت **حسان** زیاده شوق تو کز کزانش
 که فارغ از خود از دست انچه **حسان** رسید جان بدین فراق مرا
 اجل گشت که شقایق ایمان ندادم کوفت دامن من کوچه مهر موی
 امیخت این رو خاکدان شده ام چنانکه کشت بلبله کمال شایسته
 خجاکای تو شقایق تر از آن شدیم مرا غنچه بود در لعل از دست
 عیب نشد اگر بود که کوان شد تو افغانی من در هوانت ان
 که دزد دزد زده است بر اسبان شدم بزلفا و شوان گفت صالح دل
 اگر جوش از سر زانده زبان شد

برهوشی و کمال از سر زانده است یا برایشان کشته بر کمال از انقاد
 رهبرم در وادی غم گشت یار و لیس و کداح شعله است
 او را غم بخون دیدل خونبار تو سینه بروج و جگر ریش و دل افکار تو
 گاه تیر تو کشم از او که کمان آه آه تلخ کشم این هزار از تو

چنین در خوشبختی گشت **حسان** ماند چون سایه در بر و باران
 دزد دزد مکر از تو بود ایدم دل در دزدان بر خوان داشت بیکبار
 روی بجای که تا جان دهم از شوق تو جان سپردن زین دست ویدار از
 مرا که جان رود از زهر من بر ندامت
 کسان دلدون بود اسان و دلدون **حسان** جویم جانم کوی تو صد ترک کوی سلاطین
 و کوی و نه در هر دم چنانکه منزل بس از هر چه باشد که کوی از کوفت
 که در وجود از او تو کسایت نفی لعل چو این شکوه که کوی از کوفت
 چون سینه از زهر تو دانه زهر را کوی شکوه کوی از کوفت
 مرا میری اگر دی کشی کوی از کوفت کوی کوی از کوفت
 زینت بدشودان هم می شود و کوی کوی از کوفت و سودای او از کوفت
 و کوی بد او شایسته زینت کوی

شمه رخسار ترا افشان ساخته اند جانم مدد دل شد پرواز آن ساخته
 سوختم و تو ندانم که امیران فراق با چنین اشو جانم سوز جان ساخته
 مکوان شمع خنده سوز عاشقان **حسان** ندارد چه در دل هر چه در زبان
 دزد دزد ماند و کوی از کوفت تا نگردد کوی کوی از کوفت
حسان رفوش صحبت وادی سیرت است خط استعین
 خوب نویسد و در انشاء مارت تمام دارد چنانچه بعضی اوقات

منصبش ازین بعلت بدو داشت و اکثر کتب مندا و در خوانده
و شاعر و کلامه گوشت و از اقسام شعر قصیده گوئی بیشتر شنودی
یکنده رجواب قصیده مولانا امید یکنده که
ای تو سلطان ملک زیبای ماکدایکان تاشای
قصیده گفته که این چند بیت از اجاست
ای رخت ماه افروز زیبای قامتت شرع باغ بهار
سر کل را اگر بود بسا تو دعوی حسن و کاف زیبای
سر و بر جانم از بخت چون خرامان بیافزای
کل از شرم رخ توای شود اگر از پرده روی زیبای
ماه را با رخ تو نیست سر و پای تو مانای
سر و ازاده است گوشه نشین هر که در بیت ماه هر جای
درین قصیده مطلع قصیده مولانا امید قصیدین کرده و خوب
واقع شده ای تو شاه سر پر دلجویی
ای تو سلطان ملک زیبای روز میدان زخک اصلی
چون کل از بخت کز برون ای غم میدان کنی و چون خوشید
عالم از روی خود یارای زلف چو کار صفت بدوشی
وزنجان کوی حسن بر بای شاه خوبان عالی و مسترا

مکی

ماکدایکان تاشای در جواب قصیده رودف کل بول
کافی قصیده گفته که ازین بیت باقی قصیده را معلوم می توان کرد
شاعر کل را از سحر سر زکودین یکنده نوکلان کوزند بر گوشه دستار
و این مطلع هم از دست شاعر شب تاب روز کوی جان سوز یکم
بی تو شوق بخون جگر روز یکم **بیا قصیدی** مولانا و از کید است
و از آنجا بنیاد سیاحت کرده به تبریز افتاد و از آنجا که عالم فقر
و نادر بودی است بجلو آوردن شوق اشتغال می نمود اتفاقا در روزی
بصحبته بابا افغانی رسیدن شعر خود بر خوانده فغانی را
حلاوت کلام و جاشی اشعار آن شیرین کلام در مذاق جان
قرار گرفته به صحبت سلطان یعقوبش برده و او را نزد آرشاد
قبول تمام دست داده راه تقرب یافت و در شهر سده اربعه
اربعین و قسما به در تبریز شربت دل چشید و شکی بر نداشت
این ایام از دست **شعاری** در مقام و فاجان خدا
بیکان در آنچون چو کاشاکند در جلوه کلامی بنای کورسید
دانی که در خرافه لعلها کنند آینه خاوان صف ارای بیکه
کوه صد که در دست بجای صفا کنند در آتش فراموشی سوخت از نور
ستی نیا و بر پیش کباب را داده ابدین سرگردان من ممالک

همچو کوهی که در چرخ اورده خاشاک را دامن فراوان نشان و پاکست
 نودا منی است که دامن خاشاک است از چرخان که در این تبار
 بوی من از این بوی مشک غراب را کلید منجم خدی که من خاشاک
 این کلان بران کوشه دستاویز است چو زمان من این شمع شاد و ز
 کاش تا روزی قامت نشود روزگار **محمی** زاده زاوه قصه است
 از ولایت خراسان ریاضی مذکور در زمان سلطانی حسین
 میرزا در عزل بعضی اوقات بقضای انباشته تنال داشت
 و بواسطه امری که خلاف شیخ بود از آن هم عزل شد بحکم پادشاه
 مذکور تاریخ وقایع زمان او را نوشته نقل کشیده و آن مشوی
 موزی هشت هزار بیت است در تاریخ فتح خراسان و قتل ایلک
 این بیت گفته **ت** بود تاریخ قتل ایلک و فتح خراسان
 امیر المومنین محمد علی بن ابراهیم بعد از آن فرموده آن حضرت
 تاریخ فتنه حاکم زمان ایشان را نقل کرد و اما تمام شد این روز
 بیت از آن مشوی نوشته شد در تعریف کوه **س**
 عقابش ز جوی ملک دید کار **ب** لکن سخن شوق خورشید
 ملک سهره رسته پیرانش **ش** شوق عشق از لاله آتش
 سن او از عشق و سجا و ز بود در ره نور سده اسدی و عزیز

و منزه

و شمایه فوت شد این مطلع نیز از دست **مطلع**
 ملک شسته بایضا کرد و امان من بود **م** هنوز دست دور از امان جهان
الف اصلش از بلبل بود و خلتش طبعی اما در آخر خلت
 با هم مذکور بود است ندیم شیوه و شیرین کلام بود و طراوت
 او با یعقوب سلطان در او را بچنان شهرت تمام دارد و گویند
 روزی از پادشاه مذکور از بوی پوسه بین سفید صوفی طلبیده
 پادشاه گفت و هم بشرط آنکه بانک کو سفیدی کنی او گفته که
 آنکه مزاج باشد و مزاج را کشید گفت بلیق او از کو سفید
 بعد از وفات پادشاه مذکور در اصفهان می بود و در محل گستا
 قران مشهور فتح اصفهان کردند حبیب المشهور بکر الدین
 که در خدمت آن حضرت بود او را گفته زو طلب حکومه هر چند
 او را گفت میزدند او می گفته که الف چیزی ندارد این لطیفه
 در مجلس صاحب قران مشهور نقل کردند آن حضرت او را طلب
 نموده فرموده اندک از برای ما بجه گفته این مطلع را گفته **مطلع**
 نایب شاه که شرف بر قصه دارد **ه** هر که این نایب ندارد تن بی بر دارد
 خدمت فرموده اندک از تو خوش آمد میگوید او در بدیده
 این مطلع را گفته **مطلع** دایم حکایت و نجات خوش آمد

شاه چنين بيمه كه هرگز نيامد - حضرت صاحب قرآن بسط
 كرده اند و انوارش فرموده بوده و از شهر مذکور و طيف
 جهت او مقرر فرمود اهاج و هرات مرگين او بسيار است
 اما خبر در غرور آنها مكررا بعد از خواسته اين مطلع از دست
 دارد نيانه تمام من ثابت قدم است من و آن دار كه در روز ملك عالم
 هر چند ساقى من كشته شود اما اين قلعه كه در و لطفها
 و لفظ را كين نيت جهت نيت نوشته شد **نظم**
 چون الف خيرى ندارم و جهان تا بدست ارم ندر خوشتر آرد
 اى درنيا كاشكى بي بود تا يكى در دوزخ بودى بدارم
كلمه خواهرزاده مولانا شيدى قى است سرور بياگان
 و سره قهر حجابان بود و درين وادى ها هر چند كسى تعريف او كند
 باور توان كرد گویند كى باكى او تا بخيزى بود كه روزى سلطان
 حسين ميون در حجابان هرات دوجار او شد بواسطه مرض
 قوی نه در سخت روان سهرى كرده از كمال لطف گفته كه هات
 مولانا چو كفته الحمد لله كه دويای روان و آم و سپر ميكنم
 و همچون مرد هارا در تخت نشاند چهار كسى كرد او شد
 و ديگر هر كس كه او بار دم كوده بسيار است قهر هرات موجب

نظم

نظم بلقي شود است نسا و عدم توجيز خرافات دينوى
 و كرامتى او در نظر ها و بيمه كودانين اخير و چكى كه در ميان
 يكى از او لاد سلطان حسين ميرزا و سلاطين او بزرگ واقع
 شد كه كشت اين شاعر را و او طبع اوست
 بكوى او را سكينه لادن دين و غوث كاشانى شيخين تراز و صاحب
 اتم كه عالمين اتفاق توى نيت از ارم سخته چندين هنرى نيت
 شش ششم و كرخ من انشوراني چون يك نفر يكى از من اثرى نيت
نظم اگر چه بهر دلى نيت اما اصلش از قلم است
 سخن در شيرين بود و قوت حافظ اشتر نيت كصد هرات
 نيت بخاطر داشت و در زمان سلطان يعقوب از جلندها
 بود و در جميع اصناف شعر گفته و از شوى كتاب بهار و
 ناهيد و مناظر اسما و زمين و مناظر سنج و مرغ و مناظره
 شعر و پروانه و اين نيت اول شعر و پروانه است
 اى جالت چراغ هر خات **نظم** و صد هرات بپروانه
 قصيده كه در محو خاصه خدا كنى گفته شهرت و قزلهاي
 خوبم گفته **نظم** همچنان تا يكى روز دلرك و قوت
 چشمت از آنكه كاشى سخنم **نظم** لعل و پروانه و خدا و قوت

چنین کرده و در هر یک از این روزها یک روز - سکون و نجابت و انجیزه و بارگیزی
 که جاری از در و جویان بگذرد و هر طبع چنان در این وقت گشت از شعله
 و بیاضی که در یکدیگر است سوزد - چنان در کار و احوال و اندیشه و عیال
 و جمیع رنجها و آفات گزند - در یک روز و در هفت
 فیت شد و هر در این موقوف است و این مطلع بر سوز و آفت
 و دوش آفتی که بر سر کوشش بلند بود - آتش نبوده او من در دست
باب در اوایل بزرگوار و اوقات بیکدیگر اندر او
 بواسطه شهرت شاعری و لطف طبع بایره در ایه ساهی
 که هیچ کس نتوانست از بیهوده بایره بی سرب و پروان
 بیاورد و اوایل زمان صاحب قلم مغفور بر آفت عالمی
 سعادت نمود اما موجب القاص لایح القاص بسیار است
 بخم زد که در آن و آتش هم سعادتش بکمال نماند اقبال رسید
 بود هدف تیر غضب گشت در محل رفتن عزیزی که این وقت
 از آنست در سلك نظر کشید
 و اینجور کشتی طریق داد این بود زیاد شایع حسن توام را در این
 چو درین من جا کاهان او است دری که بر چشم از عانی گشت این
 و این غزل را دوست **در** حدیث در درین کوشش و آفت

در کون هم باشد و جهان دیوانه کفر اگر تمام و تمام فراغت باشد
 و اگر جهان مانده بکوشد و بر آن کفر از آن بیخود و قافیت افشان
 گشتند این دامن کشی و لایه ای که کشتی شد و کوشش و سوزان
 بر آفتی توان بود از بیهوده و آن کفر چو شورش نیست عالم لایق است
 خوشتر از کوشش و از دست او چنان که میانی عیان در روی و در دست
 برای این و در دست عیان گشت - قیصر در کوشش و سوزان
 تیریز است چوین مصور و بدیل و نقاش و نظیر بوده افشار
 خالی از صورتی نیست چنانچه گویند
 صورت خنجر که عیال و عیال تابان بجهان صورت احوال
 خوبان بدید تو تمام آمدند سرا و عیال بجهان نام آمدند
 ای کوه فاش کن غم و در نهانیم و در شرح و وصف ناتوانیم
 حیرت چنان نیست زانکه بر شمع ناکت ماند از غم و آفت بانی
 مانی که بود صورتی نیست چه بود مانی نم که چهره گشتی بانی
در بدوش کاه که گوید و خود نیز در او اسیر
 بدان کار اشتغال داشت آخر بواسطه لطافت طبع و شرم
 بخت محمد محسن میرزا بر سلطان حسین میرزا که مشهور
 بیکه میرزا بود افتاده از جمله موزیکان شد این غزل از دست

سال از سید مدبران سید احمد اسرار عقل هم زن باغ و تالار
 کوشن باید که دهی گفت و گوی کند باشد لعل گفت و گوی خورشید
 نکرده جز از روی حلقه جان و دم دره اگر غیر از این چون از روی
 بار خست ایستادن در مقابل داشت در مقابل صورتی میزد که در دهان
 بر این بر سر من و چون بنوایی که کنه عای جان بهانه گدای
 هر شب در اینجا که بر من وصل و می هر روز را میدی گنجی نام آری
 از شیخ زاده های ابدی بفرقت اما اگر
 اوقات در هرات می بود و آنکه در بحال انقیاس آورده که
 از روست بر آورده گویند روزی مولانا عبد الله هاتقی
 از بر رسید که توجه نام داری جواب داد که نام من ابوالکار
 نواز الدین قدرت الله است و در شهر را شیخ میرزا میگویند
 و تخلص من ترکیب مولانای مذکور گفته که حاصل کلام
 بجنس و یکی بوده در هرات بعضی اوقات محب بود و در آن
 بقعه ها رفت و در آن زمان و ثلاثین شماره کتب عرش
 ستین رسیده بود و چون حیات را و جمع نموده بر ایشان خلد
 اشتغال نمود این غلام ازوست
 از سیدی برقیان و سیدی ارمایه ملجه گفتیم چه کردی چه دیدی از ما

جو گفتیم سخن شد شنیدی چه شود که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
 از تو ای ناله بر شکم که از غایت شوق بپزیرد و آن گوی رسیدی از ما
 ای طبله ای دست نهادی بر دل رفیق و پای یکبار کشیدی از ما
 تر که بر من خجسته من اشته درید و امن لطف همان لحظه که جدی از ما
 این ساطع نیز ازوست ناکلی ای و آنکه در دیده ای کنی
 از برای خود چه کردی که از برای کنی از آنکه در عشق تو در و آن ساطع
 بخون صفت بگوشت و بر ازشت هر شب از لکت و کوی آن ساطع
 خود بر نشانی و مارم بر نشان کنی جو لب خونی الا سر و لکت ازین
 در بیت از انجاست شب هر شب است کنی جای خوش
 هیچ نداری هم فرمای خوش آمدن شیطانی هم از آنست
 خیز که ناکند دهد باز نیست در سینه و آرد
 خراسانت و او بصفای دهن سلم و کفایتی تنیم از ساید
 شرای زمان خود امتیاز دارد و بفر و سکت او در یکی
 که بود هرگز از کسی ملی بگوید و اگر که چیزی برای او بری
 قبولی کرده و می گفت رزاق کرم و بخشد واجب الشکر
 و التکریر از خزانه اگر ارماع خود من آن قد لطف کرده که
 را کاکشت و در شرح صواقصین که در شیخ استخوان

این ساطع نیز ازوست
 ناکلی ای و آنکه در دیده ای کنی

کفته نوشت شد و بسیار خوب گفته است اینست
 خوشی که باطله فصل مار که کت سبیل و کل عجب لغت و عارض
 بکمر باد و رخسار همدل بین که سید و خبر از شاهان کل رخسار
 بطرف جوی نین و غلامان بگو که سید و حرکت از اهل هوش قرار
 برین که سید و نورست را بگو که لطیف دهد عدا جلفان بر و در
 سبزه برین و جود که کجی معج ندوی که این بر طرف رخسار
 زین که بخت شکوفه که بکشان شد و کوا که این ثابت این بسیار
 زین که جیح که جود شاه دلیغ کشید چون خط نیل بر رخسار
 این دو بیت در حکایت بخت هم از آن قصیده است نیک گفته
 توان نال ملوت بر کوفتی که هر که آمد و رسا تو یافت بار
 یغیرین که بخت بارد را یافت امر که بخت منت از بوده ام چند
 وفات او در هرات بود فی ثبوت است نیک و نالین و شمای
 ابن طلع از جمله اشعار اوست
 درین لاله که زلزال از روی قیاس جو که بخت که شود سوز فقر و در
 این دو بیت در مدح سید اجل ریاضات الدین مشهور بهر
 محمد بن یوسف نیر از آن فصاحت شعرا است
 درم که بودی نملون نقطه و نالین قافیه است را بخیلی نقطه بودی

که صلا خوان انعام نبودی و دست راه که بودی شایر ادها
 مایل اما جاست بد لبش غالب و خطام دینوی اطلال بود
 چنانچه در زمان سلطان حسین میرزا شانی برای خود نوشت
 و به پادشاه و امارا مقلع موی تقلید کرده بود بعد از آن
 اظهار پادشاه را بنا بر رعایت فضل که بر دست منت پادشاه
 یا لیشان و بزکان خرو و دان لایم بلکه فرض و ستم است
 قلم مغرور و جز بیه کناهی کشیده بود بعد از آن در جواب
 و ریای ابواب امیر خسرو شراشوی جهت سکان هرات
 کفته در آمدش اینست عوش شهر هر شک بهر نور است
 در کشتن اشخو و سید که بخت است جرم این که نال انکار بر خند شد
 ترکش چنان از او هفت لفظ باوشت مدخل از خرم کتی کشا
 که نال بر نی شاهان از لنگر کجی که در بین که از نال و شهر چنین
 مسکن جوی و ریشان رخسار این و درین قصیده الفاظ و کلمات
 بسیار گفته که آن را که کردن لایق سیاق این کتاب نیست
 اما در بیت از برای خواج معین سکیال گفته نوشته شد
 و فی الواقع که اگر کسی او را بدین باشد میداند که طوفان شیری

کرده است و ملازم تر آنکه خواجہ مذکور این دو بیت را یاد داشت
 و در مجالس بطریق مطایب میخواند و هذا لایات
 بر حسین بن ازشانهای نجاست ^ع اختیزد بلبه بروی آن بیاخترا
 روی نشستی از کسافت طبع برود را که کف کبریت یکی لای خالکتر
مولی **مطیعی** که بولانا احمد توف مشهور است و مسلم صاحب
 قرانی بوده اخرتک حرای کرده ازین اسنان عالمشان روی
 کردن شد بروم رفت بامیرخان که در آن زمان حاکم هرات
 بود و خان ایشان کوه که او همچو شما جمع اهل هرات کوه و برب
 عداوت او این بیت بود که در شهر اشوب برای او گفت بود
 احمد توف که شیعی کی شیعی بود چون غلبه و کج کشید و شوق
 امیرخان او را طلبید بعد از شوق دست راست و زبان
 او را برید و در آن محل گفته بود از دست احمد طبعی روز مایه را
 دست بریده من و دامان مرتضی بغداد از آن زبان او کویت
 و بدست چپ خط را به از اولی نوشت نقلی کند که یکی
 از و بر رسید بود که سبب سخن گفتن تو بعد از آن که زبان
 بریدند چه بود جواب داده بود که در آن روز که دست و زبان
 من بریدند متعلقان را بجا از بروند خون از دست و زبان

من فی ایستاد اخر بهوش شدم و در آن میروشی و خواب دیدیم
 در استان ولایت مکان امام وارث بنی علی السلام را
 مشتم قله هفتم سلطان الاولیای جهان الانقیاء
 علی بن ابی طالب بنی هاشمی که خوانده اند صافین و در طاعت
 صلوات الله علیه و اله واقع شدند و همچون خون از دست
 و زبان من میرو و کسی با آنها ایستاده بود و بین گفت است
 یوس من گفتیم چون استان را بوسم کی تو بم که استان
 بخون منویش شود و بیکر بوسیدین آن اشارت کرد
 من که استان بوسیدم بیدار شدم حال آنکه خون از دست
 و زبان من ایستاده بود و زبان بشکری الهی و در دو حقیقت
 ولایت پناهی کشادم از دست و زبان که بر آید
 که هفت شکری بدادید یاران را آواز دادم ایشان
 شجیه کتاف برین من آمدند و الحال من پرش کردند
 بعد از اطلاق این او غریب را بگراست آن مقتدای
 عالمیان حل کردند و خود چه جای این که کسی رسول اصطفا
 علیه و سلم در حقش گفته باشد سستدق بقیقه می
 بارضی فراسان لایزورها الامین اوجب الله له الجنة

کوه

و حرم جسد علی التاریکی که پاره از تن مبارک رسول
 صلی الله علیه و علی آله و امام همام باشند مثل این و زیاده
 از این عجیب و غریب نیست **شرح اوصاف کمال توکلی خان**
 او را اوصاف کمال توکل نامیدیم جماعتی که مولای او بودند
 پیش از تباران بریدن دیده بودند و گفتند که او را در زیارت
 او اندک نکستی بود بعد از آن بریدن بهتر از اول شده بود
 بعد از آن چهار سال دیگر زند بود و در سده انی و ثانی
 و شصت و هفت فوت شد این دو بیت را هم در آن
 وقت در شکایت اهل روزگار گفته بود
 چنانکه یاد خزان نیست بر کجی زبان و بخت بد
 دلانجیل هر روز هم دهر تصویریت چو کعبین آتش ناز
سند حاجی از قبه او است از ولایت خراسان
 در اوایل جوانی به تحصیل فضایل متانی موفق گشت و در
 نظم و نثر و سخا از فضلا و در گذشت این مقام شاه
 اردو است **سند** بهند و زاهدان شایسته
 عاقبت از شیوه ها بر جای این دو مطلع از دوست
 کسی که او را ستار و سوس چید دگر بجز جاد ستم چید

من دیوانه میگویم خود پیش تو نشو در میان بری و در بر و بر
سند از جمله فضیلت های خراسان است
 و در بلند پروازی نادره زمان دیوان غزل و قصیده او
 پنج هزار بیت است اینچنانیک مطلع مشهور او آورده شد
 بدینچه در نخلستان شدم غبار کوی تو ام که بر آستان شدم
سند اردو باوی از شرای مشهور او در اینجا است
 در اوایل غرض از امان رفتن و از غایت دهن و حقیقت
 از هم اشبه تمام یافت در مجلس مع علیشان با فخر خواند
 اشعار ابدار خود میادیت می نمود و گاه به صند و تشریف
 برافرازی گشت اکثر قصایدش بطریق لغز واقع شده
 این مطلع از دوست **سند** خوشان ساد که اینده من شایسته
 رفیقان جلد میزنند من نام حین با او **سند** احوال استغانی
 الاصل بود و در اوایل عطاری کردی مولای مذکور چون
 مدتی با منی بود روزی از فرسودگی که سب ابدالی
 چینه گفت که در محلی که عطاری میکردم عاشق جوانی
 شد بودم روزی برای جوان غریبی گفته بودم و در پیش
 و گمان با عرض میگویم که ترکی براتی با من آورد گفتم

ساعتی سبک کن تا این غزل را بخواند و اینها را گفتم
از آنکه چو بوی برین زده جوان از شاهانه آن دهر شده
بر او خود رفت انشیران در کانون سینه من شعله
کشید انشیران در کان زدم و روی بدروازه مروان شد
در پیرون شهر بقلندری باز خوردم به خفت خود را بدو داد
نماد و بنام و استیلا بریده بر سر نهادم و الف واری
از دامن آن برید میان بستم و روی بکوی یار روان
شده چون افرام من واقع شد نه زبان بجهت
بلکه بملالت من کشوند هیبت هیبت
داشتی بعد و نایع بخت های که چون دل در گفتم ناراحتی
اگر از نصیحت بخت انجامید و ابدار انشا بودند
و مدت سه ماه در بند کردند اما فایده بران مرتب شد
زیرا که بزکان گفته اند لا یصلح العطا یا اخذ الله
بنابران را از قیدها خلاص کرده ترک من گفتند بعد
از آن مدت سه سال در اصفهان سر و پا برهنه می گشتم
بعد از آن بنی بر نهفته پنج سال دیگر بدین صورت در کج
خیابانها با ارمیان بر روی در دوران ایام این غزل گفته بود

که آن هم کرم من چو خوششان من کرم یوسان ایشان
دارنده و خوش ندارند طبع و خاطر ایشان
والله توبه الزمان این طور کردید اما از ایشان
ابدا لذت ببرک سال در ویرانه چو کشتن
بعد از آن توفیق الهی رفیق شد یا ایها الذین امنوا توبوا
إلّا الله توبت فصحاحی کرده تائب شد مدت دو هزار
سال و یک بیست می کند اینها تا کمالی اندکی انجز و اعظم
تا اول یکصد و از هر کیفیت تمام بشر مشغول و شد بنابران
ان اشعار او خالی از کیفیتی نیست اما در آخر از آن نیز تائب
شد این غزل را دوست **نظر افکنی** به کسیت نظر باشد
شده امر سرور و دلان تر **چهارم** چشم من کسیت نظر باشد
بکشته از کس که ترسیده باشد **بکجا** به جانی که در هوا نشوید
بچو خوش کنیم در انچه را که **چهارم** چشم من کسیت نظر باشد
که کباب در سندان **چهارم** چشم من کسیت نظر باشد
فکند به جایی که هر دو کس باشد **چهارم** چشم من کسیت نظر باشد
کجایی در دست سوز و **چهارم** چشم من کسیت نظر باشد
ای شمع بر روی چراغ **چهارم** چشم من کسیت نظر باشد

از برای هر خدمت بیجا نام خدمت ندان کم ناپرسود بجا نام
 سابقا بر بود این خدمت نوردی کشت و جامی که نوردی سا
 اندر خدمت و بیجا است اندر بدان با و نوبت نرفته است
 اندر صبا و نوبت کل از هم کشت و روی و لیل ازین جگر شود
 نول من شیوه بیاد نگویند به معاشق کشی است که او میداند
 دیگر مانگویند قول قب بدو او را جگر با ما مارا جگر با او
 و در قطع این قول بطلان و طوری واقع شدن
 ابدال از شکر و بیجا که در خدمت نبرد بود و خادم نبرد بود
 کاهی قصید نیز میگفت در جواب قصیده روی کل مولانا
 کاتبی در نسبت حضرت امیر علیه السلام قصید گفته بود این
 و بیت از انجاست **م** که کند عوی و کوی از باور کند
 زانکه از نیک الحیدر که از **چون** بی طاعت و نیکند عوی و
 نیست حلیه و خوش بر به لبها **شاه** صفای بدین
 سیوه فروش بود بنا برین در صفهان مولانا شاعرین سیوه فروش
 مشهور بود و در میدان شطاح و معرکه کبری علم تقوی و افراشت
 اکثر کتاب مطلق نموده که کینت ضلیلتی چندانی نبود اما
 کیفیت بحقی حاصل کرده در اکثر مباحث بحث و دخل نموده از افقا

ش

شعر طبعش بجز سرایت بود از جمله جوی که از برای برهنی
 گفته میشود است در سایر اقسام شعر هم بدینود اما در شعر
 قافیه غلط بسیار است در شعر سینه احدی و اربعین و حمله
 در معالیه اسفان بر سرچین علی بنیال مالش سیوه حیات بخاک
 قوای افشاند و از وجود نندکانش بغیر ازین آیات شوه ناند
 این سه مطلع از اشعار اوست
 چون نیامد در مقام نازیدارد تو با من ناز از حقیقتی از در ترا
 شام غم غبار رسک کویت که با من ایوب هر که اودی و نولان بر سر از او
 کوا قاجو ماه رخت علم نشود نوا قاجانی سایه تو که نشود
مولانا شرافت سخنانش از دیوانش معلوم میگردد و در اول
 کلماتش در علی کلایه فصاحت ایالتش معلوم میشود و در شعر انجلی
 شاکر و ان مولانا لسانیت اگر چه نسبت مولانا از وی روشنی
 سر زده نسبت شعری معنی چندینا او کرده نام ان سوال است
 نموده بود اما چون سو که بخورد که این معنی انقوی حیوان
 عقل و روادی ایشان خبری داورست و نور یافت و اخر از آن
 بغایت خجل و شغل بود بچهل که روح پر فطوح مولانا نیز از وی
 این عذوبت یافته باشد اخرو در سندست چنین وضوای

در سنج کین در اردیلبیل بوده بدینجا آمد دروای عاقی در آن سال
 در آنجا واقع شده بود فرو شد دست تلفات از آن حیات گشته
 و روح شریف بطوره قدس بیست و ضمن این بیت با دایره ساید
 مشک شد فایده عرشین **میشود** دم بدش در آن در نیف
 این ترل و چند مطلع از **نوت** **میشود** دم بدش در آن در نیف
 زین خا بفرانکل هرمان چکشاید **میشود** دم بدش در آن در نیف
 فیصل تو از غنچه خندان چکشاید **میشود** دم بدش در آن در نیف
 تا بازم ازین خد کجای چکشاید **میشود** دم بدش در آن در نیف
 بیداست که از غنچه حیوان چکشاید **میشود** دم بدش در آن در نیف
 دلجاک کن انجالی که بیان چکشاید **میشود** دم بدش در آن در نیف
 عشق تابا اوست فدا اوست **میشود** دم بدش در آن در نیف
 کویکانه و زواریه که فردا **میشود** دم بدش در آن در نیف
 و اوق و احوال این غم اوست **میشود** دم بدش در آن در نیف
 و در ویش و کجاست و صحبت **میشود** دم بدش در آن در نیف
 جان فشان با جان **میشود** دم بدش در آن در نیف
 دامن زیداموزی **میشود** دم بدش در آن در نیف
میشود دم بدش در آن در نیف

نوری شام باشد خورشید در شام و انشا بخت عالی افتاده و جوی
 از آنجا جدا گوده بهمدان رفت و در آنجا ساکن شد بواسطه
 عداوتی که سهرق را با او بود این قطعه را در باب او گفت
میشود دم بدش در آن در نیف **میشود** دم بدش در آن در نیف
 خوش طبع او بود و در شام **میشود** دم بدش در آن در نیف
 و در آخر عمر ماغش غللی **میشود** دم بدش در آن در نیف
 بدین سوال بوده در شام **میشود** دم بدش در آن در نیف
 این مطلع از **نوت** **میشود** دم بدش در آن در نیف
 چند غنچه خور و ای **میشود** دم بدش در آن در نیف
 ای پرو و زواریه **میشود** دم بدش در آن در نیف
 از ناز و ابواب **میشود** دم بدش در آن در نیف
 هر کز لب اهل در خندان **میشود** دم بدش در آن در نیف
 دور و افکنان **میشود** دم بدش در آن در نیف
میشود دم بدش در آن در نیف
 بخارانش و نایافته **میشود** دم بدش در آن در نیف
 که از شام **میشود** دم بدش در آن در نیف
 این جابیه و مطلع **میشود** دم بدش در آن در نیف

خلق جسد بظلال چشم تو ما بود لعلش بر موی که از برها
عالمی که بیرون بر دانه لعلش غنایم اکواب بر دعالی
هر که رسد بر آن کوی کشد دنیا و حاسای بر سر و لکه دارانها
تغلیق ایات ابدار و اشعار هوار بتیاری دارد و صفات
حسین و خلق پسندیده او نباده از تزیین است و این و دیانی
از جمله اشعار است **نای** هر روز که بر سر نشینی و بال
چون یک کف نخس لعلش حرکت که بر سر زافتم و جود
عزت که برود با ستیغش زاهد غم زمانه غم و فکار
ما از غم را بچین ناز و نزار شک نیست که در آن کند خکار
او را غم روزگار و مار غم یار وفات او در شهر رسد شیخ
اربعین و نهامه اتفاق افتاد و این مطلع نیز ازوست
فرهاد رفت و کوه ملوت بجا گذاشت کار تمام نماند بهر مساکذاشت
نای بوفور فضیلت علی است و شرف او از معایب خجاست
مقام برعت هم وحدت طبع موصوف و بحسن خلق و اکثرت نواص
موقوف و در شروانشاه و مقامی بدست و از جمله طایع طبع و قواد
او که با سر و تنده است که در بر شاه و در ویش گفته و قصاید
و غزلیات اکثر مشهور و مرغوب است این و در بیت از مشهوری مذکور

از دانی شکسته **نای** ایلم او نموده کاه و بسکاه
چین مقدی میان من و سیاه هر چه غیر از تو نام و زبر و کث
که بر دوز قیامت نکوست این سه مطلع نیز ازوست
دلش چینی و درین ملک چشم زده با جمیع مدوان سلسله
نزل من است خازنست منار شکفتن لکله و خوابت بیدار
ای و ای که برین انظار تن آمدی عاقبت خون کشی و انجم و عشق
نای ای که برین انظار تن آمدی عاقبت خون کشی و انجم و عشق
طبیعی و ملائقی و غم و سکت دریا کال هم و فضیلت جمع نموده و
در شهر رسد اربع و عشرین و تسع و پندارست هادی از جلی
بقی راضیه و رفیع تزیین جو ابر حمت از روی یافت این غزل
و در مطلع ازوست **نای** سانی بودی او بهر حاجت
ما در جمیع نیا بدایب انما المثلله که بعد از حله و دست
انچه و غم از او چو غمی طلب ازینا پارسی سحر که بیرون رود از
زان طبع که ازده شده بی بی انما ترسم که طایفه ای عشاق ندانند
شوقی بر عقل و خرد و طلب انما مدعی از خود سرک آن کوی نام
باشد که باندیجان این انصاف انما کار غم منور و بچشم نیست
چند که غم دل او که کوی غم نیست شب روشنت که غم از بری آن

ان بری چه که دارد غم و شادمانی را یاد کند فی روزه از یاد مرا
شاهبهای از شرای هاست بلطف طبع و صفای ذهن
 موصوف بود و بر مارت در فن شریک و صاحب خاص و فایده
 بدان رساله در سلسله تخریر آورده و این کتاب اسم او **در احوال**
 بود اهل و فائادان آن است می رسد هر چند خواهی بود
 این بیت هم از زیادت است **جفا و جور تو کم شد که شدی که**
 در کتب مجبور و جفا نوی خوشدل از تو **لالی هوی** از جناب ضریحی
 زلال اشعار لطافت آثار ترشح سیاحت و از سایر اشعار
 بقصد بیشتر بر دخت در قصید که شکایت از شر کرده بود
 این دو بیت از انجاست **بگو که در نایب یکا غدی بر وقت**
 همچو آب گریبان از غزل جاری شریف و نادر و مفاصل آماج
 لازم شربت بزم رش و شادمانی این دو مطلع هم از مطلع است
 خواهی که در باو بخار غار سیچاک مکروری که کیم در دست خار حاکم
 چندی بود لایق دیدار ندادم دارم کله انجیم خود را از ندادم
 در تاریخ احدی و نلتین و نه پای و در هرات فوت شد **حکایت**
است همدانی بدین خطا بود فاما چون در اوقات
 قابلیت را بجماعت استعداد و کسوت رشد و رشاد از آن

این دو بیت از انجاست
 بگو که در نایب یکا غدی بر وقت
 همچو آب گریبان از غزل جاری

لاجم برشته قبول شک او و درونی ارباب فضل که سخت
 و بسوزن جد و جهد و صلح ظاهر و بر خفا اما خود و خسته
 دست طلبش از دامن دم اهل تکلیف و همواره اوقات در
 ملازمت اهل یک یک خود معالی صرف می دارد و در آنکه
 درین فن قابلیت سختی نیست سختی که هست و در بی نیست که
 اگر او را می بودی کوی نفوق از بسیاری ربودی مدافعت
 فرد دهد که بخش می خود را بدین رتبه رسانیده که سیاق
 کلامش صدق حال و شاهد این مقامات **تخلص**
 خاطر از عشق تو خرسند و غمناکم کوی از تو نبود دست الم
 هیچ کس شرح جفا تو نکردم رفیق عرف سودای تو جهان زلف و کینه
 ز غم بود شرح تو سیدار ما چشم بر ریزه کن و خوابم داشت
 شمع گریبان من از دید تو اشتعال هر شب تا بیدارم هم داشت
 چون هلاکی که لاله آن روی تویم دست حاجت بر آید که در غمت
 بیا از غمت لاله جانستان بیا ز من هیچ تو سبک جهان بود
 بیا ز خون بگویم ز غمت تو ز لایق که او ز دریا بود
 حاصل از عشق تو آن کوی در غمت ز لایق غم ازین یکی بخوانیت اهل
 حق که لاله آن من که ز جان ساخت اند غم و در و لایق من است

طای قزوینی از شعاری قزوین که گوی را مرتبه شراست
 این دو مطلع از اوست **+** مد من مقام صیدا از کوشه غم و بود
 فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند اورا خوش وقت آنکه
 بیار کند و چون کند کل را بنام جبیند و در پرچم کند
طای قزوینی شاعر با کوزه کوی بود اشعار خود را در میان
 مردم قزوین هست از جمله اینها **+** چند تنی کوشان افروزه بام جم
 هر که بپوشی بن شبید از ارم جم **+** بدایع هر تو خواهم از جهان رفای
 کبی رفیق بجای نمیتوان رفتن از خوش طبعان مرا مد قزوین
 و در مجموع او اینجی فی که در آن محل کلام را اینها بود ایانت
 متین دارد و از جمله این بیت **+** دلی و دلی میسر و دلی با کوشید
 چه در کلان باغ ایمن و سود میگویم **+** از باغ ان شهر و
 و در عانی ایانت یغایت از کون و از جمله این مطلع که گفت است
 شیخوار کوی تو افتد و با بدم خود بخود و دلی کوم و در خواب
 شیرازی صنعتش از خلمن معلوم و در عالم افق
 حین قزوین هم و غم و اشعارش بجا است پر جاشی و صفا
 و از کمال صفا غرض اینجا که از ملاحظه انفا نیز ازین معنی
 هویدا می شود و الود که وی دلی سید که گشتی **+** قزوینی

بود که کرم که گذشتی **+** شد و بخود انکی گشتی از اید
 چوخته با نای که کجاست از او **+** در دلی خود از او است
 هر دلی فرق ملک از او است **+** از او است از او است
 بستان و اغایت پیدا شد طبعش به لایم و از غیب بود و درین
 واسطه با حکام و اکابر و صاحب قزوین که با کوزه در میان
 زندگانی میکرد و همچو های فریب میگفت و مردم را در راههای
 رکبت و کوزه و در طایفه آنکه بعضی از آن یاد گرفته بخواند و قزوین
 میکرد و طبعش و غرض خوب بود اما اشعار او شکر و واقع شدن
 و در سایر ارقام هم مشغول گفت اما کجای ری می آمد و از کوزه
 بیت از اشعار اوست **+** سخنم از زلفش سترای با نایت
 که ازین ده که مردم و در این بیت **+** چندین درین هم کجاست
 که توجان سبطی طبعش از او **+** افتد و از کرم که کجاست
 ای عزیز با کرم و صفتش **+** او صورتی و در صورتش
 صورتش از کرم و صفتش **+** زانها روز و صفتش
 که چندین بیت که از او در و در **+** این مطلع و در و در
 صورتش از کرم و صفتش **+** توان صورتش او و از جان شیرین
 نشان خودش بدان عشق و طبعش **+** حذکن ای کله سنای دست رکب

این شعر از قزوینی است
 که در این کتاب آمده است

+

خوش آنکه شکر و دانه بپوشد که این بکشت و کشت این را
در سه روز سه نان و نخلین و سداب در هر از وقت شد این طلوع
مولانا هم خوب واقع شده شمع فغان ز سپیده بلبل میگذرد
عجب شبنمی که بر در مندی گذرد **بسی** لاری از جلدش اگر دلا
علاوه روی نیست و در عرض و علو سلفه و صفای خال و تینه
فغانی اسبابه انار در باب این دیار اوست و شرفی اقتضای آن
طالبی بدیده چنانچه نایاب طبعش بود این مقال است چنانچه گوید
ندامت این کجین ساخت بدکان بخت کشد و شوی از هر زمان این
بهر که آن سید خوب گفت و گو آمد بود کتایط طبعش در آن زمان چنین
برای مصلحتی و شکر ام معنی سخن نمی گذارم و چون با من
من کیم از هوای دلیله با و داد از سر خود گذشت و در وقت انقار
دل کیم بود و رفت از این جهان بکشد طایفه کثرت است بجا کشته
اگر چه منی من صدغای بی آرد خاتم کسوی تو از بی جباری آرد
از برای تو بر کس کشد و لایع حق نوشیدی باروی و غنچه می ماند
به تو می کشد و تو اهی نمی کنی ای سنگ دل چرا نهنگی می کنی
باید اصلاح از قهر است شو بسیار گفته اما آنچه بکار آید
که است این دو طلوع از وقت

بخت باغ ز لعلی که احسن بیکد کلام کرد و از سر بر زمین بیکد
کسان که از پیش و کات ایوانند میگردانند این خانه را نمی خواهند
بسی اصلش از ولایت بسطام است و در اقسام سخن
بغایت شیرین کلام در خندت خواج عبدالله مروارید
می بود این طلوع ویت اوست و خوب گفت
دل در روز از لایل شسته است مصلحت غم و محبت الم غده
قدومه در است و و کبیر غیب نشسته و رانیم هر کرده است
این طلوع نیز اوست **بسی** نمیخوام کرد که در بندان زلف و ناها
چرا از بطلوی من در مدی در بخت **بسی** اوستانی خوش
طبع و لوند بود و با وجود این سخن بغایت فقیر و در مدی بود
این دو طلوع اوست **بسی** هر شد است غم باده که در روی
نیت برمی از اوصاف که کوفته نین در ماکو کشن میرا فداک شد
عاشق اما اندک در راه و فاعال شد **بسی** از شهر است
ورودی بغایت خوش مشرب بود بلکه مشرب را بذهب هیچ
میکرد و اوقات او اکثر بزل و فراق صرف میشد و اشعار
او اکثر بدین طور است چون همیشه طالب سیرا و سحر البیض بود
و این متاع در ما و راه التهرینه تر بدست می افتاد روی بدات

دیار نهاده در بخارا فوت شد این ربای که خالی از زلفاتی
 نیست **دلیلی** آن سرود قدی که قدر عباد آورد
 مانند الف میان جانان دارد بالای بان بلا جفاقت و بی
 من بنده آن کم که بالا آورد **دلیلی** از اقوام نزدیک
 دین بر یوسف زمانیت زمان موصفت از اصناف
 و در حقیقت نعم و منانت ضلیلت کمال اسماعیل ثانی
 ربای انوس **دلیلی** عشق دریم و سینه سوزانی
 دردی دریم و دیک که یاف عشق و جگر عشق عالم سوزی
 دردی و جگر در دردی و رطبی **مقصود** از شعری
 مشهور مشهور قدس است این مطلع و بیت انوس
 باز دادیم دل از دست بیای که بهی سر تسلیم نهادیم بیای که بهی
 گفتیم از یار پریم بهی و بی حجت کو اند و زلف بادای که بهی
مقصود از او که شرح صدرالذین رواست و در
 شوط عشق بی بیند افتاده و قصاید که در منقبت امیرالمومنین
 و امام الملقب علی الصلوٰۃ والسلام گفته مشهور است
 و در غزل نیز دیوان ترتیب کرده این مطلع در دیوان غزل او
 مندرج است **دلیلی** شیرین زلف و زلف ندارد

بجز

شیرین زلف این قصه کنی باندازد **دلیلی** او مخلص از شمع جلال نظر ما
 و در صحنه صالو و سحر و ما **دلیلی** از جماعت
 ز که آن نیز زیادت اما از در کوی میل نظر است بجز و آورد
 و در شعر خود را و نیز خرو و سدی میداند قضیه ردیف
 افتاد را جواب گفته بود و مطلع قصیده بر رقیق واقع شده
 من و چند سی کورم که این تغییر داده مطلع دیگر کوی
 قبول نکرد و هذا مطلع **دلیلی** ای زلف شب خال تر از دیر افتاد
 چون سبزه نور و ندارد بر افتاد و در صدد اسرار بی مواد آمد
 اما چون جوانست امید که انصافی پیدا کند به حال او چند
 مطلع انوس **دلیلی** امروز که در غنچه ای کد و کوی ما
 زلف گفت و گو گفتگی از روی ما به واسطه کوردید زلف یار بر پیشانی
 کشیم از یار و اسطیبار بر پیشانی صبر از رخ او در و ایچا در دایم
 جزو ادن جان در غم و جاده ملایم **دلیلی** مشهور است
 و در قصیده که کوششین است و از اقسام شری بریای میل نیز
 دارد و بدین واسطه او را شرح ربای میگویند این ربای
 از تالاع طبع اوست **دلیلی** شمعیت رخ برنگ آتش گلرین
 بر زلف خج و دوزلف غیر آید از روی لطافت آتش حسن تما

نرمه و شکفت و ندیدم بر پیش افوس غری که چنین میکند
موی شده ام به خط سنگین ز قلم او کجست کایم بزبان قلم او
از هداست و خالی از مولوی نیست اما در میان
شوا بکعبوت مشهور است و درین باب این قطعه حریفی است
که با نواز پر خانه که بر توان داشت در آغاز و دیوار زخم میریزد
که با نواز که آن چه شمارندگی کوه را بر توان زخم میریزد
اما بسیار خوش طبع و شیرین گفتار است و در شعر هر بد نیست
این دو مطلع ازوست **حاجی طوفانم ماور کوی دست**
که بجای و ملکا که ما کوی است **زمن اشغ بدخو میکسوزد**
غلام او نم او میکسوزد **سای بدرش زیات قصاست**
نیامی نمود اما او در آن کار دخل نکند و خوش نویسی و منشی است
این مطلع ازوست **شد چاک از غشایم تریم تریم**
نیدارد هنوز اندوه نوید **و کاشی از جلد شراف**
مشهور است و در جمیع اقسام شعر میگوید اما قول بهر از اشعار
دیگوست این مطلع و بیت ازوست
دی گشت از نظر چشم سیاهی **کود سویی من بخت سیاهی**
فیضان شاه بنان لنگرها **بادشاهی عجبی بود سیاهی**

این مطلع نیز ازوست **دواودرد دل برین لنگرالم**
کیا رود که این درد را دوا **دواودرد دل برین لنگرالم**
و لوندان شهریز است و سلسله ارباب سوز و درد و دمی
صافی و سلسله وافی داشت چنانچه این مطلع میتوان
وانست **بعد از وفات هر قلم استخوان**
سریست ناما بیت نهاده **سای بدرش زیات قصاست** از دارالستاد
بغداد است و از آن شاعری بهر آنکه پیدا نشد بهر زبان
یعنی بهی و ترکی و فارسی شومیکسوزد و اکثر شعر او منقیده ایله
درین است صلوات الله و سلامه علیه اجمعین این
قصیده ازوست **بیت که از دلبران بر کف دل**
نسیط است که چنین برست **این دو مطلع فارسی و ترکی**
هر ازوست **خط که بر لب است همچو هلال**
عکس پروست که راب **لال الفله** **ای مصور یا اثنای صورت پرست**
زلف و رخ چیشک و لایق راوت **بر مدینه**
در اصل از مالک سادات سید فرید است اما چون قلم نشانی
بغایت قابل افتاده بوده باندک جده و جندی در قنوت
فضایل مثل حفظ و انشا و شعر و معارف تمام نموده و خوش طبعی

شور و معوق گشت این مطلع ازوست
 شراب و عشق عجیب شورشی جان من آورد **شعر**
 علی از شهنشاده های ریاست و از فضایل بهره تمام دارد و در شعر
 قصاید و غزل بسیار دارد این مطلع ازوست
 با سخن سخن چو کلامی که در خدمت کویادین شک نرهای چو نیست
کوبک از شوره ما و راه انهرست در علم ادوار ازو چو نه
 در میان هست در اوایل در خدمت یکی از سلاطین اوزبک
 و بود آخر در خراسان گشته شد این دو مطلع ازوست
 کلام پیش صبا زان کلر عا کرده بود در در که غنچه صفت و اکو
 من زبان بودی چه بودی مازام جان بودی چه بودی
مهر افروزی طهرانی را و ایل حال شیراز ز رفعت مدتها در اینجا
 انکسای فضایل مشغول بود چون بعضی اوقات خود را در اینجا
 صرف استفاده طبع نموده بود بنابرین طیب عرق شده اکنون
 صفات ابدان مردم را بشق خود ساخته این مطلع ازوست
 او دل و غرضش ز پروانه نیا بود جان دادن از ان عاشق و نیا
کاس از جمله خوش طبعان و نادره گویان یزد است و اکثر
 اشعار او در غایت سوز و درد این دو مطلع از ان جمله است

او که که چنین در بخت شک گرفته که خون دلش پیر همت رنگ گرفته
 چون مسجده از گوشه ها نشویدیم نگران بودیم چای قماش دیدیم
ای تیر پری از حشمتان شهر مذکور است و پیوسته باحوال
 ساده معاشرت می نمود گویند که زنت اموال او نایب دزدی بود که
 بکثرت بر پیش میر یوسف اسفندیاری نهی داده و در ان ولائیس
 میر یوسف نقد جان بغافل از اوج سپهر وفا فی از شنیدن
 این سخن حیات باقی وداع گفته این مطلع و بیت ازوست
 شبای همدم کبش ن پروانه از سبکی چه شد که باو حال من دیوانه سبکی
 که اینچو ای که ز بهانی باز بفریبی که کار از سوزش شع و که از پروانه
بنایی از دارا میر دست و از جمله اغنیای اینجا بود و آخر
 بواسطه شوق مال ریاضت بسیار کشید با مال حوادث شد
 از ان ولایت شاه و بهتراز و بسیار شد این مطلع ازوست
 یار بسوزن پیکان کاه ما جای هرمان که بال بسوزن کاه
شریف محمد از جمله خوش طبعان طهرانی است و در پی تحصیل
 امید که موفق باشد و در شعر هر طبعش خوب و مختصر و صریح
 این مطلع ازوست ماه من ناعل حسن بر افراخته
 خوب و زیان هر حال شبن ساخته **سبایی** شد بیت

و در تعلیم و تعلیم بیال میکند اما بدو نرسد و در تزیین کوی
چنان ماهر شده صدیت بلکه هزار بیت در یک ساعت میگوید
و میگوید که من این مطلع را بگویم اما من باور ندارم
دل صید پاره را از غم کل پیرین کوه تلخ من از خنده شیرین و نیست
مثنوی فی از شرای زمان سلطان یعقوب بوده و شعرش
روان و عام پس بدو این مطلع از دست
کفی بدیع و بحر بسوزانست دگر صدح از بدست این بیتی که
مثنوی از ارموین قست در بی تحقیق و بی تکلف است
اما در شعر خصوصاً در غزل معانی خاص شاعرانه عاشقانه دارد
این مطلع از دست عاشق و بدینار اگر گشتن دلپاری خوش
عاشق بدینا دارد و بی کار خوش است **مثنوی** نظامی اصل او
از کیلاست مصور و خوب و در شاعری خود را کمتر از دیگران
نمیدانند این مطلع و بیت از دست

دیدم روی و عاشق شد جانم غمی رخ غم دست مرا باز باری غمی
چاره دشمنی و جانم از غم از دور و طره در دستم دلم و دل غمی
مثنوی بغدادیست در خدمت مولانا السافی فی بود بلکه
مولانا را بجای فرزند بود بخندست اصحاب شربسار رسید و در

مثنوی

و در قیام و شعری و قافی دارد و اوقات بقوی و طهارت میکند
و بجای غزل شیخ کمال خجندی که مطلعش اینست که
مهر دیوانه شده از هوس لالایش بیرون آمد که زخمی شد برایش
این غزل از دست **مثنوی** که کند در نظر جلوه قد علمایش
سر زنده و ملک و دین و سید برایش با دامنچین ناکند از جایش
سبیل اشفته شد و چمن از غم او اش افتاده بگل از رخ بزم ارایش
دل و دانه که اشفته آن زلف و نالت نابرون کی نمیدانست که سودا
بمرا از غم و زینت و تیرش دارد هر بلای که بین میرسد از آتش
شام گل معده و دل و ناله که باز کل کل از خنده سر لایق و به ضایع
مشغول و لکبی داده امروز که او بکشد مارم و از گم بود بر وایش
این دو مطلع او هر بدینست اگر از بزم و خوی کرده این بیانی
هر چار و ننداشتند ارتخان بخیزد از آن ساعت که بر عارض فکدی زلف

چون زلف خود بریشان ساختی در صورت چنین با **مثنوی**
بهریزیت و بگل کاری اوقات میکند این مطلع از دست
شعر روشن من است و اشک و گدازد ناله از آن پری که خطه منزل کوه دام
مثنوی ابرینیم فروشی میکند نظر او را میون شمر گفته اند
و این روی بدی دارد و هر چند چه کرد که ازین در گذرند

مثنوی

صورت نیست این مطلع ازوست
طفل اشك از سقاری یکدیگر گذار بر کلام نالی آید می گیرد قنار
فصلی اصلش از ملوک ان جهان شاه پادشاهت اوقات
بر نیای میگذرانید این مطلع ازوست
در باغ نازگشته ان غنچه گل است بچوب نکرده گل خیزین لعل است
تبریزی تخلص او از کبش خبر میدهد چون عالی است
در قافیه کاهی غلطی میکند این مطلع ازوست
نشد خجای لاله سوخته باران را دل بچون نخل افاده ببرد
فصلی تبریزی در تابستان سقایی میکند و در زمستان غسل و شستن
اشغال بسیار دارد و در رشده بواسطه این با او خوش دارند
این مطلع ازوست
چنین کز بهر فتنم تیغ کین ان تند سحر
سرم را زود خالی دید بفران او میته **فصلی** تبریزی برادر قوی
مذکور است و قصیده بسیار گفته هیچکس را در شعر قبول ندارد
اما هیچکس را در قبول ندارد و به حال این مطلع ازوست
ای خوشان سالی که ما را جام پر شویم نازنی کینش ما را فراموشی دهد
فصلی ازاده است که قریه از ولایت خراسان است
وان ولایت است میانه خراسان و سیستان شاعر یا کوزه کو است

و در ادوار نقشهای منبده و صورت های خوب دارد و پیاده
بزیارت بیت الحرام رفته الله تعالی اشرفا و مزیدا و روضه
سید اصطفی صلی الله علیه و اله مشرف شده و بسیار فقر و کسب
واقع شده دیوان غزل تمام کرده و قصاید خوب هم دارد این
غزل و ابیات ازوست **فصلی** نکستی کوشن بزیاده امیران قصید
نهمی او را چون کنم از دست تو داد مهرم از رشک که بوسند قیابان دست
داد از دست تو و ز دست قیابان فراد من که افاده ام از بادهن دستم کبر
دست او که در راه تو انا افشاد نیست کس در محبت بکوفتاری من
کس چون در خم جگر تو کوفتار دارد عاشقی حوت دل را چه سازم چکنم
چکنم او چه سازم که در لطف یار در غربت و عاشقی این غزل گفته
و در بنجگاه نقشی است فی الواقع که خوب واقع شده
بفرستم به کار است با این غزلی را ای غریب فدا بجای غریبی
مقیم کوی کو کتم هوای که بیدارم که هست کوی که تو را هوای غریبی
چه دلداری که بیدار شوی بروی غریبی غریبه شو کوی شوخ دل را ای غریبی
سنگریب بختا بختا است جفای من از بلای چنین بکنم بجای غریبی
بلاست در دلم عاشقی هلاک ندارد نعلانیست راوردی و ای غریبی
در خوابها این غزل و لایحای که از نعلانیست تو برسد در چرخ

هر دو نکته بر سر هم زان خنده کلامها
قرنی گفته و این بیت از آن
خالی طوری واقع شد کتی بلع
از کزیدند و این را سکر
کز شوق دیدار تو سر بر کرده از دیوارها
این برای هر ازوست
افسوس که از سر زمان توان گفت
یک شمع از آن بعد زبان توان گفت
دردی که توان گفت که گویند آن در
فریاد زردی که از آن توان گفت
مقاله از توبت فراسانت تخلصش باحوار مناسب
در طلب علم اندک سی کرده و کاهی مثل این ایات میگوید
لا ادرج جواه کشوی نطاب را
تا بماند پیش خست اخواب را
مقاله اصفهانیست و در صحافی اندک و قوی دارد اما
بسیار لالایی و هزیه کردستان مطلع ازوست
همیشه با یاد و مقام این باشد
طریق یاری و رسم و فاهین باشد
مقاله قاضی داده عرافت و خود نیز مدتی بدین اوجیل
اقدام می نمود اما درین ولا ترک آن کرده خود را در روز شعر
داخل ساخته است و در طلب علم زحمت کشیده و در شعر همه
طبعش خالی از آنکه بی نیست این چند بیت از اشعار اوست
خوش آنکه بر سر کیمت گذر تو آنم کرد
در آن گذر بحالت غفل تو آنم کرد
حاصلم در دولت از دل بحال خوش
با کوی من دل چشند و در دل خوش

نواچ

مقاله از شرای غیر مشهور اصفهانیست و در بی تعیین
و جانی طور است این مطلع ازوست
گیر که دل عشق بنان خون کندگی
طالع اگر مدد کند چون کندگی
مقاله از ولایت فراسانت این مطلع ازوست
ناز زلفه و نای تو یلای دل باشد
سودای دل یک یکی بود و تانند
مقاله بر مولانا اسیدیت این مطلع ازوست
انکه رفقا از کوی تو باز منم
وانکه بر و از تو بدلت بر منم
مقاله شیرازی بکرماتی اوقات می گذرانید این مطلع ازوست
عاشق که بر او خوشی که بر سر نهاد
سوخت چندان که آخری خاکند
مقاله یزدی در شاعری خود را که از شرایانی میداند
اما در شعر او بعضی المعنی فی ملون الشاعر بحسب ظاهر معانی که
میتوان یافت هر چند تخلصش معانیست خالی از معانیست
شعرش این مطلع ازوست
عاقبت دل گفت عشق بنان خواهد شد
انچه پیوست از آنچنان خواهد شد
مقاله سبزه و ارباب بکب
والا باقی مشغولت و بقدر از تو این نیز و قوی دارد این
مطلع ازوست
شده که ششم ز غمت بحر برای
مکنت در و در و این مجو جانی **مقاله** استرآبادی در مریتم

و عاشق بنده و شب کرد بود روزی رفیق و رسید با یکدیگر
بنیاد و عید کرد و در هر دو کاز و تیغ بر هر کشید بر خ
بی در تیغ از پای و آمدند و مضمون این بیت را نقل آوردند
بکشید تیغ و کشید یکدیگر را در تمام عالم پیرید و در سر را
این مطلع ازوست **نه** غرق که گوید بیا حال مرا
نه حدی که ز خاطر برود ملال **نه** تیریز است اول یکب
علاقه بندی شعور بود و در سعاد و دیگر قفون شری خالی بود
آخر جذبه باور رسیده ترک علائق و بنوی کرده سرو پای
برهنه می کشد این مطلع ازوست و مناسبی باحوال او دارد
سواد خط و دیوانه ام بدین ساک **نه** سبب هماره مانع را بر ایشان
نه تیریزی ستایی و کلاه نویسن خویش و کاهی شری
میگوید این مطلع ازوست **نه** جز خیال دوست هیچ نیاید بقیل
و هنر ندان تو ای شوخ خیالت کور **نه** قرفینی در تیر سیر
بگب پوستین و روزی اوقات میگذرانند این مطلع ازوست
غریب هم و ازین نکره باو کسی **نه** یکی و غریب چون میباد کسی
میروم نام و بر اه انکار و نامم هر کجا او بماند من سر جای باغ
نه شیری و تیریز و کالت و نیابت قصصات مشغول

این مطلع ازوست **نه** قفون زورش برین امت قد جان
بر امان زده صلیح است **نه** تیریزی و در شهر مذکور است که
بندی اوقات میگذرانند این مطلع ازوست **نه**
او در باغ عشق و تیریز و فراغ منم و عالم و هر عالم فراغ
نه شیرازی شام و طالب عالم و عاشق بنده بود این مطلع
ازوست **نه** از جهان تنگ آمدم بهلوی مجرم بود
خانه تاریک و تن میارم بهم بود **نه** تیریزی و بیاحت و بیاحت
شهر شدت و بختن خراش رفتار و شری گفتار اشوب و
و حافظ کلام است این مطلع ازوست **نه**
میروم از کوی جانان با دل لعل خوش **نه** زانکه بر شده ام از دین خوندار
نه تیریزی از شتاب که نوید شده طبعش در شمع
این مطلع از اشعار اوست **نه** جوی تازه لکشم با تیران **نه** دل و دل
چشمی که بقیه عظیم با مان **نه** عراق **نه** بیخی بی شور است
این مطلع ازوست **نه** در قلعه شب را کمان مله **نه** پرخنده
حال من هر که چنین اندیشه و در **نه** کور **نه** تیریزی شام و شب
این مطلع ازوست **نه** یاد و تیریزی و ادعفت خاکساران
برقص آورد و در تیریز و کالت و نیابت قصصات مشغول

برکت داری میگذرانند و خطاسته طایفه را خوب می نویسد
 این مطلع ازوست **+** میان ماوسک یار فرقی بسیار آ
 چرا که ماوسک او بیم و اوسک یار **تبریزی** بلای دوری
 مشغول است این مطلع ازوست
 دایم بودست خود را نه بدین روز دایم اوفی نهد اما دل این میسوزد
تبریزی در شهر مذکور بطریق اوقات میگذراند و در آن کا
 نقشه و کارها تصنیف میکند اما بسیار غزلایف و کج طبعیت
 این مطلع ازوست **+** عربیت کمن عاشق رخسار بیاند
 سودا رفته و لغزبان از دل جانم **حلاق** اصفهانی بغاصتی
 ارد و باز اوقات میگذراند و از بسیار خوردن افیون
 نزد یکست که جان بغاصتی اوج بسیار د این مطلع ازوست
 از آن صدبار شده رعاشی بر این اثر که باغبانهای جهان هر زمان دوست
تبریزی اهری بطبایح اوقات میگذراند این مطلع ازوست
 بیکل روی تو که چشمم بردارد بسی غنچه اصل لب خون و کبود
تبریزی استاد مکتوب و زانت این مطلع ازوست
 بقلم بر روی تو اندام چیست مشکوفا ندارد اتفاق باغبان کاغذی بود
تبریزی از جلد شرای غیر مشهور است این مطلع ازوست

برآ
 ۷۰

بکشایدان کاچولف و نای خوش ساز و هزاره نشاند و ستای خوش
تبریزی نیشابوری بر دلوند و و کش بود و در شاعری که میرسد
 میگذشت که تو معلوم و شوق معلوم در تبریز فخر شد این مطلع
 ازوست **+** شبنم که پیش تو شمع روی یار ندارد
 بهمان شعله استم و قرار ندارد **حرفی** حادانی حافظ کلاست
 و اوقات بکثرت دایمی میگذراند این مطلع ازوست **+**
 نه تنها ابروین برین دانه که یکرید که برود در اصل این مطلع
تبریزی از شرای هر قذات اما در تبریزی باشد
 این مطلع ازوست **+** دلاکم اگر یار نیستی و برخیزی
 میان خون چون بیایستی و برخیزی **حرفی** حادانیت در علم است
 و قوفی در این مطلع ازوست
 چو شمع ز شمع لوزی کوته درین صد حال در کیان اشک آینه
تبریزی بود و در شاعری طبعش خالی از آنکزی نبود
 این مطلع ازوست **+** منم پیش خندان دل را پیش چون نشان
 وجودم گشته خال و خجانی در میان ماند **تبریزی**
 روحایت و اوقات بخود فروشی میگذراند این مطلع
 ازوست **+** نه تنها دیده النظاره روی کو بستم

ای قلندرج در پیش روی نشاند و بجهت کویکشتن بی از سو و مارا
 ی مانند تاقیات سر و بجهت مارا **در** کور شهر مدی بسیار بکن و بی
 طهارت و خمار بود این مطلع ازوست رمضان خوشی شای که کشی
 بدر برایت ایم بهانه کدای **در** کاشی ازادی زادهای
 شهر مذکورست و در کار سیاق و قوفی آرد و در شهر طبرش
 خوبست این چند مطلع ازوست
 چون شد در مرغ بجهت ای **در** سر و تو خون کوبید جدا و بدین
 صبادار و بکف چوکان زلف غبارش بیارند و زنده هر خط بر کوی **در**
 جای سخن بر تو بر این میوزست کرد کجی بر مران جانش خاک کفر
در تیریزی بکنای فروشی اوقات میگذرانید این
 مطلع در جواب درویش و همگی ازوست
 من کجرا درخت با چشم گویان مانده چشم چون بودم از روی تو
 از شهر هراست بسیار غمزه در دستم این
 مطلع ازوست
 از خیال زبان دل بر من آه بگفت
 در عشق زنی طغ که کلمات بگفت **در** استر با دای
 نصیبی بی بان بود پیوسته بار دم نزار می نمود این مطلع
 ازوست
 چون غنچه اهل لاله در خون نشاند

نظارت

نظارت کن که کند لای چون نشاند **در** سنانی بکرباس
 فروشی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست
 ز سهره کلر رخسار بر من نماند کشید زشت نادیده غایت خطی براد کشید
در سنانی سنانی تجارت در عالم کرد و انت این
 مطلع از اشعار ازوست
 زلف شب سیاه و رخ روز **در**
 الفقه زلف روی تو زنده شد **در** از شهر ساو
 و وجه معیشت از بنای پیدایکند این مطلع ازوست
 مرا چوست بر خنی که کجی بر من **در** کست عالم غنیمت عالمی در کشت
در بخارای از شهر ایست که نوید باشد این
 مطلع ازوست
 زلف ترا برشته جان نابیدم
 وز دیدن تو دیده خود این دیدم **در** عدانی اطوار خوب
 و لخلایق مرغوب داشت این مطلع ازوست
 کاکل شکفتان برق قفل اسایش **در** چو زانخت که بر سر بود و آوا
در از شهر ایست که در این مطلع در سخن
 ادا نموده اینست
 خال پایت که درین بنیت مارا کرد
 بر مثال شیشای ساعت در یک روان **در** تیریزی از شنگ
 دوزان شهر مذکورست و بعضی اوقات در خدمت یکی آن

در زای صاحب قرآن بخت بود و قضایه گفت
 چون معنی شرافتی بی پرسیدند جوابی زبان میگفتند
 که میتوان گفت این مطلع از دست
 در شب هجران بجز آنم نبرد و او است انهم از نجات سپاه کاهنگ
 مدافعی از شرای غیر شهور است این مطلع از دست
 بر شمع جهان ز قند ماه تمام خویش چنانکه ماه فلک شد فلک
 از کید است این مطلع از دست
 خواهر ای دین که حیران کاری شد هرزه کور و فکری بی کار شد
 از شرای بر فراست و میگویند که غلام بوده
 این مطلع از دست روز اجل ناله از فوق جاست
 از یار جدا بشوم این ناله از است ز فراقی بجای
 مبارکت نماید و کاهی میگفتن اشعار زبان فی کتاب
 دوزخ را که عشق و کرم است ما خیزد و در زمر این خیر کرم
 اگر در مع اول لفظ حق را می خوانند بشو خواهد بود
 در خدایت بعضی از مردم بود بعد از آن که یافت تو کوی
 نداشت شاعر شده بشو ان رفت و میگویند که اینجا

از دست که کلاه ناله است
 طالع از دست از دست زمان ناله است
 ز فراقی شاعر ناله و کاهی شری
 کعبه از طالع از دست

زیاد دست تو که از سنگدلی یکدنگی گوش باغیان کی
 مازی در قصبه طالع بختاری شمول است این مطلع
 از دست کور سر در هم جفا از این بخت شری
 هر چه از غنای رسد بسا خوش طالع طعانی بدیش در قصبه
 مذکور بقرای اوقات میگردد این مطلع از دست
 او که در دنیا و کوی بر او در ما اخر این کوی بر لای بر او در ما
 سبز وادی به قریه بود و گوش نشین ترک دنیا کرده اوقات
 بیاد است صرف سیر و از مردم چیزی قبول نکرد و شعر او اکثر مست
 بود و ترجیحی که برای آنجا مسومین صلوات الله علیه گفت
 شهور است این از ان ترجیح است که گفت
 با طالع الحجاب عیوننا لعلی ادعوا کل امر و هم سینی
 از قید است میگفتن که شاعری را در خواب بیند
 این مطلع از دست میکند در عاشقی فرهاد کو عیون
 صورت شیرین کمر از سنگ لاله در است از جلد شرای هود است
 این مطلع از دست که گفت بر و خط سیر خال بکین از دست
 نشسته طوطی زاننده را به از دست نشانی بکالی
 شود بر و با وجود فقر بطل دوم مقبول طالع نزدیک دور بود

۷

۱۱

۱۲

دور شرع کز زبان بدی کسی بکنند این طلع ازوست
علا الخواست شوخلفه درین شب زود بر بختیالی هم رسد
نکته قی اکثر اوقات در کورستانا بر سر و عاشق
یش بود این طلع ازوست بهار و چشم جهان جدا ز دیدن
قران نیست این بهار این بهار **نکته** سیزده واری شایسته
کوی بود این طلع ازوست خوب گفته
زانش شوق نه با جگر می سوزد بر کیکریسته اجیم نرم و سوز
نکته کاشی در شر طبعش بلند بود جهان بخیر خواست که خوا
خه بگوید اما با تمام توفیق نایب این طلع ازوست
مدای حضرت بهیم بخیر و آوازی سوز خال اسنان و آواز
نکته شیرازی و اعظم شوقان بود و کاهی در انانی و عظم
شعور و میخواند و حال بیکرد که موجب لغت مردم شد این
ازوست سوره ها و اراجیس رنگه دانی
کنار و نشانی که چون دهد نشانی **نکته** سرقندی
از شرای غیر مشهور و آوازه الهام است و این طلع مشهور و تعلق
بدو دارد به لبها ام از افغان من با کام آمدی
به لبها مدحان من به لبها آمدی **نکته** او نیز سرقندی است

این ازوست = کرگزارند که در کوی تو مسکن است
شطراست خود به پیش منم شیرازی مردی بهین بود این
ازوست بجایم از هم جوای بهرمان است
بوسلم شادمان کن در خواهر و اوجان است **نکته** از ولایت
ماوراء النهر است و حرکان او کاهی که تقلید ابوب
ابوالب که میکند بسیار خنک و بی ذرات بگوید که این
طلع ازوست = انخال که بر لب از مر جبین
مدیت که ملک و جهان زیر نگین است از جمله شرای
نیک سرقند است و خالی از خصلت بود این طلع ازوست
ی نایب ما من رخسار و بهمان فی نایبکی لطف و عا ساعه بهمان
مرا که مبدل از تو در دست مرا هنوز و لعلهای تو با اوست
بخارای از جمله درویشان است این طلع ازوست
و که کم کاپی شد ز انیس و عا بیت سخته را بر کوی که فاش است
نکته او هم از شرای بخارا است این طلع بر صفای
و هنر گوشت **نکته** ان کرد با دینت بگرد سرائی
سرکنه است و قصه کان در هوای تو **نکته** بقدا و بیت و بنید
مالی اوقات میکند زنده اخرو و عاشق رسوا شد این دوسه

نکته

نکته

نکته

مطلع ازوست ۴ من باراغبارت باس باربختی
 بدین خاری که من افتاده ام اغباربختی **و می هم از شر**
 نوراست و از انجا بشروان افتاده عاشق سلطان خلیل را
 شروان شد و در عاشقی زنت بسیار کشید تا سوره عالمی
 کردید این مطلع ازوست ۴ نالخطه کیوی کجای گرفتیم
 در سلسله عشق قاری گرفتیم ۵ اکوان کجی بجه از ظاهر رویت
 هم در سجده بودی قیامت بشوایم با کزین کجاست نمیکند
 صد شوکتیم در شاکت فی کسم **و امی** تیرین از ابرویم زوشت
 شریذ کجاست و آخر ناچر شد این مطلع ازوست ۴
 شکلی هست ز تر دشت و در لایا ناکجوی عشق حل نشود شکرها
کجای بندای مرد فقیر و بی عین بود و در خدمت
 تکتو خان کاهی کود و بعضی او کوثر کاهی را بوجبار احباب
 قاری بریدند بدین واسطه بشروان رفعت و دیگر احوال او معلوم
 نشد این مطلع ازوست ۴ باس انا سروریم بر جگند
 بار اغبار شده که جگند **و** اندجانی اندجان از نصبت
 ما و راه النهارت و هجری مذکور شایسته و روده این مطلع
 ازوست ۴ بر رخ نشد کد ملالت می

تیرین از ابرویم زوشت **و** عجب آبادی عجب آبادان
 بهر و است و باقی مذکور شایسته بود این مطلع ازوست
 سجده کردیم از ابرویم زوشت **و** بهر عجب کم بر زمین زدم عجب
و فی قصه توان و شایسته و جید روی عجب
 صاحب قرانی میرسد این بیت در آن و لا که در خدمت بود
 گفت شاه ابدولت تو حشمت بیست
 هم شایسته و نایم قصه خوان کامل **و** تیرین روی و فقیر و کجاست
 در عجب کجاست و کجاست مولانا عارف مشوی گفت این چند بیت
 در صفت حسن از ان کتاب **و** از اخلاص و وفات
 و زهر طریقی و وفات از کمال ان و دلف و
 در عجب شایسته و روز بر هر روز کاکل بر صبح
 بر جهر و شکند برقع از بنو افتاب رویش
 زرق شد رشای بریش جوکان و وزلف از انجا
 هر سوی می بود چون کوی چشمش که برده دلها
 هر کوشه از هزار غوغا هر سوی که یک نگاه میکرد
 صد عاشق بی دل می کرد لعلش این زندگانی
 گفتار حیات جاودانی بر کرد بش خط کجاست

صفت و کار این حیوان خط کشی که دیده کرد چنان
ماندند است کله از ناپاکان از شک و ترس
صدقه زهره را بر آن کشید آن کوی قق که دیده
چون کوی قق بیارید صدرا بی کوی آن نخلدان
بست به یک چوکان هروی مری عاشق
بیش بود اما عاشق او به صورت خوب بود بلکه هر کس که
او را که بود عاشق او بود چنانکه در قندهار که بود عاشق
با بریزا بود و پادشاه مذکور در سن چاه سالکی بود و گوید
با وجود پیری بسیار بد قیافت بوده و او مولای مد که را
بدین واسطه از ای بلخ کرده بود و با وجود آن متنبه نشد
بود چنانکه هر آن که آمد عاشق و در شر خان شد و بعد از آن
هر کس که آید بود و عاشق بود و جواب این ترافغانی که
چون باور کوی تو بر افتم و تم کوی زار عیان ز تم و تم
و در مقطع آن لفظ جابری را طوری آورده
جاری به دست که این خدیت مرشام و محبت و دست و تم
از دیر چند دست و بناج و دوزی اوقات
بگذراند و در هنر اشعار بسیار گفته برادران این این

بسیار

سیاق کلام نیست و فی الواقع در این بابی محکومه ایا
و مرین اوقات نایب شد و شوهر مقول میگوید این
مطلع از دوستی که گفت بودم با سیر زان و خط و خراج
شدن من یکی و بان ما از آن خود شد **نور** تبری بود و در
زرد و سب بود و در نو و سالی که شد و در باقی ماند
این مطلع از دوست **۶۰** جلالت و میده همیشه زمانه است
در نو و سالی که بان مانست **نور** از نو و سالی که
بود و خوش طبع این مطلع از دوست **۶۱**
به طیب من که گوید من با این را که بهر او ساند نظم نانیم
نور مولدش از شهر ساوه است و این مطلع از
باین مکان تو کوی تو هست **۶۲** داکم مو و با یکدیگر دست و تم
خواهم که کجای از این تو که بد **۶۳** اما یکدیگر تو که بد
نور از ساوه است و سیر از آن سخن معلوم این
مطلع از دوست **۶۴** از قدیم از ای جان گفت
بالا تو از این نمی توان گفت **نور** از شرای تو نیست
و در عالم است اما شعر بسیار در منقبت و غیره دارد این
بیت از دوست **۶۵** زخمی ایم که از جن من از آن تو نیست

در این شهر که در این شهر است

لاوی در تیریز بعضی اوقات میگذرانند این
مطلع در تیریز از دست طرف شرقی و کشته بالا میآید
بناشاقی که چرخ بر سر است **مناقی** و تیریز و لا بالی بود
و از منق و فجور اجتناب می نمود اما رحم الهی ناده از کاه است
اینکه که او را بدین باغ میخند **چون** ناله میهمان میچیدند
برودند و نیزان عمل میخندند **بیشتر** از هر کاه مایه دوی
مارا میخند علی میخندند **این** و مطلع هر از دست
و امن از اشک بر از لعل ایشان دارد **کوهر** که ام و سنگ بالیان
ولا از عشق به از سرشونید **شکوه** که چمن چمن میخند
مناقی طریق در تیریز بخورده فروشی اوقات صرف میکند
این مطلع و بیت از دست **زیکو** که حجت او را میخند بار کوه
من می توانم به چاه کردی **چو** این است این دایه کوهان چاه
نمودی و توان هزار باره کردی **تیریز** بسوزن کوی
منوب بود و کاهی بشیر که تن رغبت می نمود این مطلع از دست
بکرمی و کوه در فراق بار گذشت **بکرمی** نشستم و نو بهار گذشت
از جلد کاتبان شهر از بود و سرعت کتابت او کم
کی کتابت کرد و کاهی بشیر بل بگوید این مطلع از دست

به روی لوزن مشاق را **اما** بشیر که یکبار نشسته
مناقی تیریز بکانه فروشی میسوزد **بیدار** می شود و شوق
این مطلع از دست **مراد** دید چون بنده از آن کاه
کوه چینی او بر شاخا میخند **مناقی** تیریز بدین است
بزی موقوف بود اما او شمع است این مطلع مشهور از دست
شبه هم بر لبم ان چشم بر روی **جام** بر دار میخند و یکبار
این مطلع از دست **نادر** و سوزن کوه و دایه از دست
دید برایش که این سخن اولم **کلی** غلام در شهران سر
اوقات میگذرانند و کاهی از نظری میزند این ریای از دست
که گفت **مناقی** تیغ اجل است در کوه خواهد
این چشم چو می با قلم خواهد زد **کوهر** که کاه و کاه مایه کوی
از کینه حجت که خواهد زد **شکی** از ادق ناله های
تیریز است و در شهر سلم اصل انجا خصوصاً در قصید و غزل
طبع خوب بوده و این دو مطلع از دست **زیکو**
بفکران بران میسوزد **کلی** و لایک بیدار می شود و لایک
بر روی تیریز که میخند **اما** با نند انجاسن چاه سر خواهد
مناقی شدی به لاف معاش میگذرانید این باغی از دست

کرجان طبعی من قد خواهم کرد دشتام کرد و خواهم کرد
 هرگز چنان از تو نگردانم رو هر چه بخواهی و طاعت تو کرد
 جنبشانی به برتری موسوم بود این رباعی از دوست
 جانان از تو ندخوی امید و زخوی تو بوی شنجوی امید
 کفکی که زن و فانیاید هرگز بالله که از تو هیچ کوی امید
رباعی کند از عرافت کاتب ریح الکتابیت جانچه
 روزی هزار بیت کاتبی نوشت و در شرفشانی سطر
 ابن مطلع از دوست جام بر کف چشم بر رخسار ساقی باله
 لا بغفلت نکند این رباعی ماند **مولانا** از لایحه چون من
 اعمال خراسانت و تجارت مشغول میکرد آخر دست بجای
 سالکی جز این فوٹ شد و این دو مطلع از دوست
 شدم سجده و دیده بوی دوست شدم بکعبه و حج ارم که بت شین
 بکنی کنی و در خواب میدام هنوز سالها شد کین سخن لایحه من
مولانا از جلد شعر ای شهنشاه است ابن مطلع از دوست
 من از عشق غرق المهر شد کوسری ندیده دلاور دید نام
مولانا از جنبشانی خراسانت انما در اسیر آباد بود
 و هر در انجا فوٹ شد این دو مطلع از دوست

در این مطلع از دوست
 در این مطلع از دوست
 در این مطلع از دوست

غنچه

چشم باده ملک محبت رخاورد باهل یکد ازینک حراوی کرد
 چون بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 ششیدی پرورش و روضه کو است اشعار خوب دارد
 ابن مطلع از دوست دیدش و پرو و عشق امید که بام کلان
 آتش عشق را دل از عذاب حرام گرفت **مولانا** کاشانی بشیر کوی
 در شرف خود اوقات ضایع میکند و شعر بسیار میگوید عزایات
 او از هفت هزار بیت سجا و زاست این از دوست
 کس لاف و فاداری ندید و لایحه خود کخود را بر او خواهد آورد از
مولانا از جلد درویشان شرف من است دو مطلع از دوست
 بقدر کوشیده کاهی که سوزش عشق بیان انشی رخ افروز کرد
 دل سودای او زدی چون ماهی که در ناله بریان بود با دیده کویا
 سرو پای برهنه میکرد و کاهی که سلطان عشق دست تصفیه
 از شهرستان دلا و کوته میکرد در کین از او منزل کویا
 اشتغال می نمود بواسطه تحیر و عشق در افعال چند و چهار
 تخلص میکرد ابن مطلع از دوست
 ای ز شمع زخمت بر من کویا تالش دارم از جور تو بر دل غمزدان
مولانا در سمنان بشیر کوی اوقات بیکداند و کاهی

بکفن شمر شمول یکنه فی الواقع کطیعت خالی از انگیزی
 نیست این مطلع ازوست **۴** هزار باره اگردان تیغ باز
 بر بارسل لایکی هزار شود **مکالمه** فزونی روی ملک
 فخر است این ازوست **۵** هزار ناکت از غریب جگر دارم
 هنوز از روی ناکت که در آرم **نهی** برادر عارف من کور است
 و احوال او نیز غل برادر است این مطلع ازوست **۶**
 جانی دلبر و ازین که این وفایند طریق مرقده عاشقان بنام
غزل المشهور بچند هر ویت در محلی که هنوز است بزه
 خطیر بود رخسار او بود بر خلاف غزالی با این صفات
 دون سالفات فی مورد و بعد از آنکه دیگر روی وطن نداشت
 بپراق آمدن شاور شد خود را بانک حیات بوزید کسر
 بود غزالی نام ناده بگوید که این مطلع ازوست **۷**
 تا در اقلیم جالت پادشاهی دادند هر و بر خویشی است که ای اند
مکالمه از شرای تو نیست و در شاعری بنایت یون
 یکی از طرفا در باب مولانا گفته با حجاب و لوی شخص غریب
 گفت نام چیست گفتا خاوری اگر چه شری بسیار دارد
 اما بیز این مطلع کنی از چهری یاد ندارد اینست **۸**

اما که جاشی بخت چشیدند خون دریا خورد و دم در کشت
نهی تیر نیواست و اوقات بزرگش میگذراند
 و گاهی بکشتن اشعار اشتغال می نماید این مطلع ازوست
 بدین که با شمر خلافی را بگوید که چکار کند کان بدعا بگوید
نهی فزونی عایت و غالی از خویش نیست اوقات فضا
 سیکه از این مطلع است ازوست **۹** گاهی واد روی که بید
 از دیله و دل چشید و چه بدی مدی کید و از الف تیغ برسم
 بر برادر تو دولت سجد کشید شری جهت بزرگ که صلا
 و اخور نکرده و دران باب بگوید که
 جیسا از راسخی چیزی ناکرد **۱۰** راسخی رخنه و بیخ برید کلا
۱۱ کبابی از شرای نه بر قیامت و از صنایع شری حسا
 و خوف بود و از اقسام شر بقصید و غزل میل تمام داشت این
 بیت ازوست **۱۲** بکذرات تو هرگز نرسد و لقی
 یکی نه از تو بگوید از صفات یکی **۱۳** سحر کور فانی است
 و اوقات بکاشی میکند از این رباعی ازوست **۱۴**
 پیوسته بدین باغ یار کشد و زود بهشت دیدار کشم
 جام بلباس و تن از غم کاهید اینها از رویه لدار کشم

از جمله شعراي شهر شهراز بود اورا با صبحي
 ابواب هجو مفتوح شده بود و ديگر را هجو هاي ريکي ميگويد
 که ايوان اين لايق اين مختصر است اين مطلع ازوست
 بر شاخ سروزي نالان بیدست اورا نکش که عاشق و رنگد
 خراساني مرد در و لير و گوشه شين است و اوقا
 بجزوه فوشي ميگذراند و با آنکه اورا هر روز سبلي ميگذرد
 بايد که شعر خود ستوده کند از هيچکس طلب ندارد و هر روز
 با صد بيت ميگويد و بواسطه آنکه زياده از اين نوبت است
 نوشتن بدین احتصار ميکند و سخن او از نو و بجا و راست
 و جش از اين بچهل ساله ريکي از کتابها و خود اين بيت گفته
 ز شوم اينجا لاد حساب هزاره با صد بجه کتابست
 از جمله روضه الشهدا و قصص الانبياء و تاريخ بيري و کليات
 و ذخيره خوارزم شاهي و ديگر جلد گفته و ان اشعار واري
 و ديست هزار بيت و ميشود اما اگر اشعارش مثل اين
 ابيات اوست در مافي الله يا ساقی ان کشتي بدست
 که از صبر و محال شکست را گشتي مرد و صبر
 شد غرق و در بادبان ستم برام چو از در زور راي غم

نهر و ديگر و اب دشت عدم از دينا و دينا و اش کنم
 نهر و ديگر و اش کنم روزي در مجلسي گفته که
 من اول شري توانستم گفت يکي با از بزرگان دين و ديوان
 ديدم که پسنددهان در دهان من انداخت از ان وقت
 با از وقت شاعري بپدا شد مولانا ناري توفی در ان
 مجلس حاضر بود که کان بزرگ اب و دهان در برش توفی
 انداخت اتفاقا در دهان توفی افتاد اما او چون مداح
 خاندان اهل بيت رسول الله صلي الله عليه و آله بود و
 در و شري زبان هر چه گوید از او معفو است اين مطلع
 ازوست و بهتر جيع اشعار اوست
 کوه مرد و مير کوه و توام اشک برد عاشقها کم اينجا کفان شک
مطلع اکبر شري ابي بود اما در شهران بود شعر
 بيار گفته اين مطلع ازوست **مطلع** در مافي الله
 ناکند و عشق تو دارد پير افتاد **مطلع** شيرازي مداح فاضل
 اينکه بود و از و صلهاي که اسد بافت اين دو مطلع ازوست
 ميدهم چنان قدق بر بالينم بعد از ان نمايد و از اين
 چو اسناد الله بر تاشابستون را سوناساخت و در ديگر
مطلع

ملا شکلی تیریزی بیشک و نوشی اشتغال می نماید
 و راجح خوش طبعی او در مقام اناام خوشتر از بیشک او و غیر
 و غیره و باید این مطلع از دست
 هر جا که زنج برده بر انداخته **صد** مجبور را خوش خوش ساخت
 بخاطر چنین برسد که اگر سرع اول را چنین بخواند بعد از آن
 ترسم که زنج برده بر انداخته باشی **یا اهل** قلند از ولایت
 استر آباد بود و با هر کسی که احتیاج می کرد می گفت که زود
 بزی من چیزی بده تا من بروم که من گفتم و با هر که صاحب
 شد ام یک ماه نرسیده است که یارده یا گشته شده
 اما شیرین سخن و خوش طبع بود این از دست
 دوشای دل دیوانه بلند **سری** اوست و نو و بانچه که می شنید
ملا محمد از شهر سبز و اوست و از جمله مداحان
 اهل بیت و در شغف و قصاید نیک و متخلص او
 نوشی است این از دست هر که در خوانی می توختل کند
 و امن بلغه و وصل تو بر آنکه کند **ملا علی** از ولایت استر آباد
 طالب علم و شاعریست این مطلع از دست
 زدن زو حال از آن که توان داشت **دانش** که گزشت و روی داده او را

حدیث عیدی نیشابوری مداح آئینه دین صلوات الله
 علیه و آله و سلم و در شاعری نیز سیکو شیدا شمار او
 بسیار است این دو بیت مشهور که هر یک بیت یک جمعیت
 از دست **یا علی** چشم رحمت است
 کار به خوف یک غایت است **یا علی** کلباستان نویم
 یک و بدو جمعیت از آن نویم **ملا** برادر دجری برادر زاده
 امیدی و کاشیت این مطلع از دست
 از کوی بان باد لاله کار بر فتم **زین** شهر بکام دل اغیار بر فتم
ملا از جمله شاعری بود و خطیب انجاست و این
 مطلع از دست **کمی** که تیر از دل بریده گفتم
 بدین بهانه که با کفر گفتم بید گفتم **ملا** که لایست ایجاد شد
 مقول بوده اند اما او را فغیبه از آن نیست بواسطه آن
 ترک وطن کرده در بلاد کورستان و بود و در آنجا
 فوت شد این رباعی از دست **ناکی** غم زمان بریشان باشم
 و ز جور فلک بیرو سامان باشم از کج روی چرخ بد اختر ناکی
 افتاد استخاک را به یکسان باشم **ملا** از ملا زاده
 رعاست و سنجاق است روزگار میگردانند این مطلع از دست

مرا تو دید و از دین هم غریب شد چه دیک که بر لوح الهائی نگری
 طهرانی قاضی مخلص اوست و یا مورد بنوی مشغول
 این رباعی ازوست
 ای دل قدم از دایره بیرون نهی
 پای از حد بیرون دیک قدم افزون نهی
 از بهر طبع که روی زردی دارد
 ز تبار که رو پرورده و درو تنی
 از روی است این
 طلع ازوست
 کی کسب قدر تو بشناید توان کرد
 صد سر و پای تو ازاد توان کرد
 از ولایت مرعاست
 و تجارت مشغول این طلع ازوست
 بجای آن نظری کن که ما تو ازام
 غریب شد دل و نا توان بسیار
 از قیل و غلاب عید است
 و به زبان شعر میگوید کاشکی هیچ کدام نمی گفتن این طلع ازوست
 اگر آن عهد شکن بر میان بودی
 کی چنین سر و دل او بر میان بودی
 از جمله دم بی تعین رعاست
 هر چند که دل دار بهایار نباشد
 شادام اگر یار باغیار نباشد
 از ولایت مرعاست
 در طهران یک داری بیک و در روستی و در و روستی
 من کامل شکن روی خود بر نشان
 برای شهید بخور شد و او را بر نشان کن
 بر خلیف طهرانت و در طلب علم کوشید
 و بسیار در ویش نهادست این طلع ازوست

دارای اعتبار باد و آن نواحی که چند کاخی در آن ولایت
علم اقتدار او داشت بالآخره تولی آن نم نیز نموده و امر جمیع
در اشغال الحکیم در جمیع و مدت الحیون پیرامون اعمال
نگوید اما در آن وقت بیشتر از بیشتر منظور لغز و لغز
بوده پادشاه و سپاه دقیقه از وقایع غریب و حیرت
او فرو گذاشت نگوید و اکثر شاهزادگان ملائش
نموده و مجدش قریب بی جسد و فوئش در حضرت پادشا
بنایا بوده که یکسوی خواج محمدالدین محمد وزیر پادشاه
ضیافت کرده بود و پیش کشی نیاوده از حد کشید و چون
در آن زمان دستور نبود که چهار قب بناحیک دهند
اما بنا بر حدت پسندیده او و شریف مذکور مشرفی شد
چنانچه توره ایشانست در مجلس نواز نوزده بعد از
ساعتی هم در آن مجلس میرزای خود را که مشهور است که
باجامه سیزده تنگ و دو میری بر وی آمد جهت خوابه
مذکور فرستاد و خواجها از برای جارق پادشا
پوشیدند با آنکه تا از نوبت او بود جهت او بدستور جا
نا نوزده بی تکلف هیچ کس در دولت هیچ پادشاهی بر نوزده

قبول نیافت که او در فی الواقع همچو صاحب توفیق مکرر بخیض
ظهور آمده از جمله توفیقانی که مدت الیوم حیات محبت
اوقات را بتبصیل بگذرانید بلکه حواره مستغرق بتبصیل
بوده و تصنیف و تالیف و نظم اشعار امدار که نامی است اند
بر صغیر و زکاء باقی خواهد بود و به بدلی جندی و نو تصانیف
بدین حجاب است نظم الغوام فارسی نثر الی اسام الخ
خت المیزین نقش شیخ صناع انشآت ترکیه و ادات و ترا
تواریخ و سبکی تواریخ و تحفه حالات سید حسن اردشیر
حالات پهلوان محمد اوسید محبوب الغلو بهاس النعاس
حیرات الابرار و هماد و شیرین بخون و الی سده سده
سبب ستاره وی رایج دیوانست و چهار ترکی اولیایب
الصخر و هم نواور الشیاب سیدیم بایع الوسط چهارم فراید
الکبر و در شعر ترکی مطلقا تخلص ایشان نواحی است و در
دیوان فارسی که قریب ششزار بیت باشد تخلص فانی و دیگر
در رعایت اهل فضل و استعداد با بعضی انبایه کوشیده
بین تربیش مرید و رفی نادره عمر کشته مصنفات غزرا
بنام آن امیر توفیق آثار نوشته و دیگر ابواب خیرات و نهرا

مفتوح داشته بنوعی سبب و هفتاد بفاع خیز که از آنجا بود
 ریاط است که در آنجا در ایام افغان به صادر وارد و
 اند باقی ساجد و مدارس و خوانق و بوابین موفی که در میدان
 دیگر زمین رعایت او را با جرفه چون مصور و مذهب
 و غرور و خطاط و نقاش و سایر اهل صنایع در آن امور نبات
 وقت بقدم رسانید یکانه روزگار کشند اخلاص دوست
 قضا و قدر و کثیر الاشیاء آن امیر نیکو میرا در نور دید
 و در روزیکشنبه جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ و شمای کلیات
 احوال و شجره از آنجا رسید از دیوان فارسی است
 این دوست بیت ثبت افلاک خیال طاعت شب یکم پروزی
 جو شب رسید بود از خرم الکی و لم بدست تو رعیت در کمال
 کوفت نگذاره ساز و قضا این مطلع او نیز شنود است
 نه دل به کشنده لا از دریا من و غم تو بعیش و دل بکار مرا
 و این مطلع قصید تنبیه دریای اوار است
 انبیا علی که با خرد و انوار است اخگر بر خیال خفا و غیب و در
 در محلی که جای از حجاز معاد و در مریه ای در سلك نظر
 کشید با استقبال و ستاده انصاف و ای فلک بیافام

زین هر دو کدام خیرتر که در خرم خورشید جهان که در توان طلوع
 یا اما ساجد است بنای شام ابراداشمار تو کشید با بر و طبع
 ساجد ندید بهین یک تنای تو که اختصار نمود **معنا به** شام
 خطی و شمع و کج کوشش باغ که سبب و روی شمع و خطی و شمع
 سولانا صاحب دارا قصید و در عرق او گفته یک بیت از آن
 سرعش تاریخ ولادت که در سنه ۱۰۲۵ و در بین و ثمانه
 روی نموده و یک سرعش تاریخ وفات این چند بیت از آنست
 ای فلک بیداد و بی رحمی بدین سان که ای لعل ملک جهان لعل تو بر آن
 کوه کاه از جمل بران و لعل که در کین قصید و لعل سنان که
 کوه بر جان کین بناده دلم غما هر زمان از کین جوی سید جهان
معنا به مشهور بر سبلی از نژاد اتراکت و در غایت
 دقت طبع و صفای ادراک الحق ان اختراق احتشام بر اینج
 تمام حاصل چنین دهد اثراری طالع چون تو سبلی در شاهوار
 اشعاران خلاصه روزگار که بیک طبع سبلی انار از سعدت
 بین خاطر سرباز را غما را ورده چون عجب و عجبی ابد است
 و همچون لعلی بدخشی نامدار و در مذکوره اشعراست که
 نشان غلغله است که وی از خلوص اعتقادی به شیخ اذری

از خدمتش و روزی متخلفی نمود بابر الناس او شیخ نفا الکافی
در نظر داشته کرده در سطر اول فقط سیل برآمد لاجرم بدین
تخلص می کردید مولانا حسین واعظ علیه الرحمه انوار سیل
با سمران امیر کبیر هر دو را مقام بلاغت انجام کرده اند همانا که
ایشان را دو دیوانست یکی ترکی و یکی فارسی این چند بیت
از دیوان فارسی او ثبت افشا **بشام** چون دردی کنی کاندن در افشا
ازین کلمه که ناز و جزاست **و** **بشام** بروزم کی بر سائین نیت یازن
ولما هم ندارد طاف شرای نازن کونید که این طالع گفته چو یوسف
خوابی بخواند **شبم** دیو باد آیم اینجا کند کردن
و دیو دزد های سیل **یکم** یک کون ل گفت می شود می گوئی یا آدم
سیر صافی آخر در شهر سمنان مشهور است **کوک** که شریف
فانوشد **در** **مطلع** **پیر** امیر نو رسیدات که از اعانم
امرای جغتای بوده و زبیره امیر شاه ملک که رکن السلطنة امیر
تیمور کوکان است و خودش نجابت قابل خوشتریم پس و در
بوده چنانکه توان شناخت بسوزی که در سخن باشد این مطلع
از دست که گفته **هر** زمانه قاشق در دنا گذار آورد
نوسم آن شکل بلاد دیوانگی بار آورد این مطلع مشهور نیز از دست

امیر

امیر جویند همگی کمالیم **فنا** طرح جدای بر کبریم
از تو کان جغتای است و در زمان سلطان حسین
میرزا در چکر ارا میریزد عاشق پیشه و لوند شرب بود ایات
نیک از شهر است این چند بیت از آن جمله است
هم چو کرد باد فنا میرد سرا از کوی باراه چرامیرد سرا
شدم سر شد فشان چون بر خنق کفت شود سواره نمایان چو افکند کفت
و قد بود لب صد بند باشد کی اشودان شجده از شاخ جلا
جهان گفته خلقی لایق **بشام** بیاساقی که این ویرانه از بسیار کشت
و اینست نجاست که لامع مرم بابکد که چو سوار قدم بر قدر مرم
بر ما چو کشتی قلم در ملک عشق ما هم کینه چو کشتی ارم قلم مرم
من بودم و رفیق که آن سوار کرد مردم و رفیق که آن سوار کرد
حیایان اینجا شکوه کن نشاند ناگودن از فرای تو و رجوت اند
رحمی که عاشقان چو شب بی بخت ناز و چشم بر مده کردن نشاند
خوش از خجلی که اینجا تو خور چون کشته را ساقی که بیان گیر و دود و کلور
خوش که خوابی کم نیر برای لوزانسان که چون دراز کند تا بروی می رسد
این رباعی او بسیار عاشقانه واقع شده **با**
کودم عشق استوار آید دل بر کجا اندر سوار آید دل

کردن بود کجا وطن ساز عشق و عشق نباشد بچکانید دل
امیر جلایر طینلی خلیف بیگرو از امرای سلطان
 حسین میرزاست با وجود امارت فانی شرب و بی تکلف
 و خوش طبع و خوش صحبت بود در آن زمان در شهر حصصیا
 در قصیده هم کس را در قبول دارند و این قصیده از او است
 سرو قد بلند کرد قد و صورتش لعل لب خند زو قیاس کو شکست
 هند و دی در بان امیر و بیست نفر از کف حاقان کشید برتر شکست
 و این بیت او در قصیده دیگر است در تعریف دهان و سیاه
 گفته است **+** مانند نقطه دهنش در غیا خط
 لیکن بنویسند که بود در خط غبار در ارجحیات براق افاده
 در خدمت امیر بیخ تانی که وزیر صاحب قران مغفور بود
 بقدر رتبت یافت و چند قصیده بنام او گفته میان او و سلا
 امیدی در قصیده کو بی نزاع بود و همچو یکدگر کرده بودند
 از آن جمله این دو سبیت امیدی در قصیده که با اسم امیر
 بنج مذکور گفته بود نمونش با او **+** عین اینست که زیار رسید
 نخراسانی و بخارا ای **+** یاوه کو یان کاسه جبار
 نه توانان بزار ای **+** که طینلی خان طغلا نش

کمران

کمران سلطان با ای **+** هر که بنی سچار بوزن بت
 کی نم شود باستانی وفات او در سنه خمس و شصت
 و چهارم بوقوع انجامید این مطلع هم از دست **+**
 تنی که کل بود از یاد گشت بستانش چنان دروید خواهم با وجود **+**
حسین قری میرزا از جماعت ترکان شاملوت پدرش
 امیر اخور حضرت صاحب قران مغفور بود او نیز چند روزی
 در خدمت حضرت صاحب قرانی در آن منصب و خل کرد
 اما بواسطه سعایت بعضی از متسلطین از آن منصب اخراج
 شد و سوج خدمت همایون پادشاه شد و خایا یکی از امرای
 مغرور است طبعش در شعر خوب و سلیقه اش در اکثر استعداد
 رغبت این طبع از دست **+** ناز طنبور که از دولین میگوید
 کوش کن کوش که از پرده مخی میگوید **+** میرزا پیر یازید
 سلطان نیر چایان سلطان استاجلوست جدش
 امیرالامرای حضرت صاحب قران مغفور بود با حسن سلوک
 و عدالت جمع نمود و پدرش محمد از پدر چند روزی
 علم امارت او را خسته متقلدان هم گشت اخراجت بفا یا د
 قناداد و او خود نیز چند روزی در سلک امراد رانده از آن

هم معاف کردید و در شهر سست و خین و سماء وفات
یافت دهنش در نظر بیایت ملایم افتاده بود و اکثر کتب تاریخ
را بنظر اسان دید مورخ یکی بود و بهر دو زبان شرقی گفت
این رباعی ازوست **دبای** چنی بجان نیت که چیران نوبت
خورشید فلک چون منابان نوبت چنی بجان نیت
چون لعل چنان نیت چنان نوبت و این مطلع نیز ازوست
سرم زخاں روان و روان بکوفت مکن یاز من خاکسار و در کوفت
بیک از شعب چاوشلوی طایفه اسناحدوست
اگر چه ترک است اما اطوار او ادبانه واقع شده در تقوی و مهارت
و اجتناب از امور ناشروع چندانکه تعریف کنند زیاده است
چه حالیا مدت دوازده سال شد که با سنی باشد هرگز
امری که ساقی شرع و عقل باشد از او مشاهده نیفتاده و در
شجاعت و سپاهی گیری کامل است و در شعر ترکی و فارسی
طبعش بسیار خوب حاصل که درین زمانه مثل او بی
در نزل بلکه در تلجیح کم پیدا می شود این دو قول چندی
مطلع ترکی و فارسی از اشعار اوست که گفته شود
ناکار دل غنچه خوشی شود اسان مراد دل تو حاصل می شود

دل قطره قطره خون شد و از راه دین رحمت هنوز برین بیدار می شود
هر یک که از قاصد است اگر از ادب به حال تنم کل می شود
در نیت در تنافذ این که کوز بار یکبارگی حال تو غافل نباشد
یوسف بجای نیت شدی زیبا هرگز بندگیست چو غافل نباشد
سریه با نیت در کاران بهر بدن ام بر ک خودی هم سرکاری که در نام
نهان مانک کوکوله عاشقا چکار عار چینی اید و کوه این غماز چکار
لعل که کوه کساح چنی سرشک بکوه بولجرا سبک او چنی بحد زکار
غیده یا در کمالی طایفه وطن سنی زبان زبان بود که کوه کوه ام افی بکار
چکار که کاه و کوهی از غم افی کوه کوهی از غم افی کوه کوهی از غم افی
و یک کوهی از غم افی کوه کوهی از غم افی کوه کوهی از غم افی
جانی در خدمت امرای ترک بر سرید و در آخر بخدمت
حضرت صاحب قرانی سرفراز شده از جلد مخصوصان گشت
و فی الواقع جایان داشت بسیار در درویشی و فقر چنانچه
بود و در شاعری نیز طبعش بسیار خوب میرفت از شرای ترکی
کوی کم کسی را تیشه شرا و بود دیوانه تمام کرد و قصاید
دارد و در مثنوی نیز خوب بود جواب کوی چو کان گفته این
بیت در تعریف جیده از ان کتابست

بیت که در خدمت صاحب قرانی
در خدمت صاحب قرانی
در خدمت صاحب قرانی

باشند هیچ عاقلی غیر ایشان خواب را در زلفی نیک بریشان
 در شهر واحدی و حسین و شهاب در قزوین فوت شد و در
 مشهد مقدسه رضویه مدفون است این مطلع است او هم خوب
 تاریخچیان اینچنین کتور اوله نمایان التوفیق تو بولیش ساین پیرور
 در دوا سیلور هر کوشید کاشک یا ایندی تو بولیش ای کیکوشان
میرزا علی از جمله خدام عالی مقام ملایک با سبان امام
 انام مقدسای اهل اسلام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة
 والسلام من الملک العلام است اصلش از میرزادهای
 جغتای است و خود نیز در خدمت بابر میرزا رتبه عالی و
 شایسته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خواب دیده و آن
 حضرت او را بزرگ دنیا که ترک الدنیا را سر کلعباده و جلالت
 را سر کلخطه و توحید باستان عالیشان امام بهام اشارت
 فرموده ایند باینان ترک امارت کرده و بدرگاه شایع
 پناه روی آورد و مدت ده سال در آنجا اوقات بعبادت
 و طاعت صرف فرمود و معارف از حد کتابت گذرانیده از
 طبع و توفیق نکود بعد از آن باین رتبه عالی مافراز گشت و حالا
 چند سال است که بدین خدمت مشغولست حفظ را خوب

فوزیر

یاد یسید و در علم اعداد و امارت تمام دارد و در شعر و تعالیم
 طبعش خوشست و با این همه در پیش و در دستهای بسیار خوش
 صحبت و شیرین سخن واقع شده این مطلع از دوست
 جاگهای کنجیای در کویان **میرزا** اصبت کنجان خوشی
میرزا علی او از میرزادهای جغتای بود و جوان رشید
 و هنرمند و خط نستعلیق را طوری بی نوشت و در کتاب
 داری برآمد زمان خود بود و من در کانداری شاگرداوم
 و دیگر در ستا و عرض و حدیث ذهن از تعریف زیاده بود
 و در بسیاری کوی و بیدل و در شهر و رسته شان و تثنین
 و شهاب فوت شد قصید و جواب و لانا امیدی
 گفته بود که این مطلع و بیت از اینجا است
 ای رخت بر سپهر زیبای **افغانی** بهار ارایمی
 تو بیا از حسن یوسف مصر **ماتق** کسهای سودایمی
میرزا علی اصلش ترک بود و چون در بلخ فرمید شده بود
 شهرت یافته شده است در اوایل شباب قدم بسیار کوی
 نهاده و در خدمت سلطان یعقوب فی الواقع او را توفیق
 داده است و بعد از آنکه شبانته بنیاد شد ترک

ان از خطر کرده در شهر مذکور می بود او را در کل شرب
شهر تمام بود و اوقات در محاسبت لون دان مصرف می بود
و غزل برداری و عشق بازی او نزدیک و دور است و اما
در آخر از آن او را در خانه بود چنانکه خود گوید که
عاشقانه که از این سخن می گفتم عشق نکند و جانی نکند که گفتم
و فی الواقع که او را در غزل ایات خوب بسیار است از جمله این
چند بیت است که می یافت اینست **او که گدانا گمان بود خندین باده**
فکری کنی برین بوان از بیکار سپید **که کی بر درم رود و طبع چینی**
که کی گویم که نوبت می جوید **بواز خونای جرت شد و تویم**
یکی بر درم که دیدی بر روزگار **اصلاً ترک بود و در**
جوای ترک که کرده در توفی احوال در غم ملک اصغیان
بهم شد و هم با خفاوت شد شمر خوبا و بسیار است این
و مطلع از این است **چنان درویشیم از فراق که در**
کی یافتیم که چون کنی چید بید **علی الصبح که درم کار و بار**
بلا کشان نمیت بکوی بار **و تو شمال از احوال جنتا**
اقل در خدمت صاحب قرآن مغفور و در سلک پروانچا
میو و الحال نسب تو شمالی صاحب قرانی بدو متعلق

و اوقات تقوی و طهارت میکند از قوت طالع عجیب دارد
و اکثر خطوط مثل سقایی و کوفی و خطای بی خط انصاری را
می تواند خواند و با وجود اشتغال بخدمت یکلی سیکار
نمی ماند و بیوسته کتابت می نماید و حدیث و تفسیر میکند
و طبش در شعر ترکی و فارسی هم خوب است این مطلع ترکی که برای
خلف نای که نوشت شد **ای خلف زیبارا تو می نویسی**
صورتک نمین یازان نقاشی و زینت آفرین **اصلاً**
ترکت اما خود بنا جیکان شبیه ترست که ترکان در احصا
بنا جی اشتغال دارد و این مطلع و بیت از دست
حال بخون و کورت و دیوانه که قصه عشق و کبر باشد و افسانه که
زاهد بدید سجده می کند و کن **هر جا سخن خوشی می گذران**
و در این بیت **و در حصار یک بهار لوت که بر لغز تواریج**
قرانیت و خوش و زود خدمت این حضرت است با وجود ترکی
این مطلع فارسی در دست نغم کشید
کرد و کاکل را بر میان هم یکنی **باز از سخاوارا بر میان کنی**
حسبی **ابدال از انرا که خراسان است اول و در کسوت**
درویشان می گشت و الحال و خدمت یکی از امای ترک می شد

ندیم حال و صاحب جلاله است چون او روح جیم است قطعه
جفت بخود و مطلع را آورده **میر طیفلی** که بک وقت بد
نیک اینک در شهر وستان دور **حیات** ابراسته بیکر وولی
بغضه باختر اسافی دور **شوق** در صاحب جنتی اشک
مال طمان داشت بنابران شاعر شد این مطلع ازوست
بار قیام بخیر از کفن من میگوید گفتن است که باغی سخن بیکدی
عجیبی اصلش از ترک است اما در میان ناسیجان نشو و نمایان
این مطلع ازوست **وادی** نارادی و آرم
عبدانیک وادی دآرم **وادی** در اصل ترکست و پدر اصل
در خدمت ابرای ترک میبودند این مطلع ازوست
دگر ای فغان خدای خدای کرده بید **عجب** نازک نالی که نزاری کرده ام
ساجی لست خود میگوید که از نسل نالیجان لوسنام نری
که خود را در اکثر امور داخل میدانند اما در هیچ امر داخل ندارند
اول همان دار حضرت صاحب قافی بود و بعد از آن یونر باشی
و خلیفه قوجیان شد اگر شریف نمایند بسیار خوبست
روی شراوند و رویدم من **سراج** فلک کشیدم من
روی شد و ایاجو باشد **روی** شد هر که وید شرف باشد

سراج منور در کاتب غلط شده بلکه شاعر جبین گفته من گفتن که
سروشرف چگونه قافی باشد گفت چه کنم که باین قافی نیافتم
شاهزاده کی برام بزار تو ای او و بیت گفته بودند و بسیار خوب
واقع شده در اینجا نیست شد **بدر** نولست و مادر که در
چون تو شاعر شدی که در حضور شاعری کار و در دست است
شاعر وینش لوند است **میر** ای که بچه ترکست مدتهاست
که در میان لاجیکانی باشد این مطلع ازوست
و قافیه در پیش او و بر وانه لوند کن **خدا** انداخت که یاد دل از نالیجان
کافی اصلش از جغتای است جوان عاشق شده بود و در
مندی بدیصنای نو و مثل نام ندی و نفاشی و طبعش در شاعر
این ازوست **فلک** روزی که از کی توام اداره میار
فلاحی انده نوسنک از ستاره قیمازه **شعی** در خدمت داروغه
فراتجلا حضرت صاحب قافی بود و جوانی شوقی و مهارت
و عاشق پیشه طبعش نیز ترکست اول اصلش مکتوب و اخیرا شعی
قرار داد و در شهر و سرخ و خیرین و سبزه در دست طلاع
الطریق شریف شد این ازوست **شیکون** تون ایچ ویدم قائم ناک
دیدم نیز ایاجکم پنج قیامت **اول** سبزه پیدا دور نیز قیامت کوکده

اولی خاندان داور اولی خاندان و بیگ اکبر اصلش
کرد است اما در بیزنس دولتشد علمر سیا و حساب خوب
یاداند و بدین واسطه برف انشی استاز سره صفیه
صفویه خت با انوار القدرت شرف شد و در بوشاق
خطوط و شعر و انشای از اقران و انال بود این مطلع اند
بلایه یزکان ترکمان ابرو کند مثل نهالی کرد و ختم نعت باشد صل
از توکان چشم کرکت رمال خوب و ندیم رفیق
اما الحمد طور واقع شده بود و شعرهای طرفه گفت و دعوی
لبیا لوی و علوم خوب بفری کرد این چند بیت طایفه ازوست
سینک دوریا الهی چه رفیقان کیمه درد و پرور سین کیمه دریا
سینک حکونک دور ورم بوزا و لولای کچی بوزی و ادر و یونیک اغ
در دهمی علوان سن کلدوران سن با تو ان بالچینس قالدوران
بوزاوی اناسیدین بلغادر وین انجا با ذوق و کوی انلادر وین
چه چنک بوسونیزا کوی فی انی است او کو زور و غمی و غمی فی انی
اصلش از انیزا دهای ترکان بود و بخود را و اول
نخست سلاطین ترکان می بود و بعد از انفرانسان دول
مصلح امیر نجم ثانی و در صاحب قران سنو رشد بعد

به فایده پیش و از او میروند ترک در قهر شد بر که گفت
 ای نه چایا بیدم سنی گفت چایا کوره بولیداشلار دینک
 کیی این ترک که قیل قال را بعض بادشاه رسانید بادشاه را
 خوش آمد اورا تربیت نمود و بواسطه لطف طبع شاعر
 شد این بیت از دوست ^{سینا} که یادم اولای بر روی ^{سینا}
 کوزم اولسون اولقا ایکنده پیرا ^{هین} کن چمناسودای الفیل ^{کرفال} بکشتن راوی
 استخوان کلا بچه نوتش عویلا رولن ^{سوسنی} از ترکان قوسیلوت
 اوله رسلک قورنجان حضرت صاحب قرافی میبود اخبر بواسطه
 امر بناملام که از ورید اران دوگاه قویم شد و با وجود اینکه
 شعری بنویسد گفت که توان گفت اشعار مردم را با شعر خود بخوان
 در محلی که من بجمع این اشعارها و اورای ابرو شمول بود مر
 از و شعری طلب نمود این مطلع سوسنی قدیر را که کوا و در
 بحال القاب هفت نوشت فرستاد
 بوی آن که ز قید زمانه آزادند نصید کشند بلام کسی خنیاوند
 دیگر نقل کردند که با چند جوان دلاویز در شهر تبریز با سوسنی
 سر میگردیدم و الترام کرده بودیم که هر جوان که میبینم برسم مناسب او
 شعری بگویم اتفاقا حیوان قصابی رسیدیم و در فکر

نرو

شری شدیم سوسنی پیش از همه این شعر را خواند که کالاکه
 هر که ان قصای خنجر و کلوی منند ^{سوسنی} سر بر زمین تابا بروی منند
 بعد از آن چنانکه شاعر در شعر گفتن فکر کنند هر لحظه اندکی
 تأملی کرده سر بر میداشت و یک بیت میخواند و باران سوده میگرد
 نا اندک غری هفت بیت بخلص سوسنی تمام خواند یاران انصاف
 داد و تحسین بلیغ میفرمودند که غزل هفت بیت بدین خوبی
 در دیده گفتن بسیار شگفت بعد از آن بر سیل استراحت
 بر صفت دکان دلاکی برآمد ششم قصای را که بی در طایفه دکان
 بود یکی از آن یاران آن کتاب را برداشت بگشود و دیوان
 کمال بود اتفاقا در صحنه اول غزلی که سوسنی در دیده گفته بود
 بنظر در آمد چون یاران بنیاد ترغن کردند و از کمال بجا یی
 که داشت سوگند مغالطه یاد میکرد که در تو اورد واقع شده است
 و اگر من این غزل را در هیچ دیوانی نخواهم دید و از هیچکس نشنایم
 من این نقل را باور نمیدانم اگر ان مطلع سوسنی را بخط خود نوشت
 بنی فرستاد این مطلع ترکی خاص از دوست ^{سوسنی}
 بولغالی هر خونک جیب با این طالع ای و کون بولماوی کون ستر پیرین ^{سوسنی}
^{سوسنی} ذکر طایفه کویان مقبول کلام و ایراد

سفر ابراهیم در دفتر فرقاء عالم و در اشعار مصطفی
عرب و عجم است مضامین گنبد را در اندک عبارت فصیح و سلیقه
بغیر از خود شوق دیگری نمی نمود در ج کوه بر صحنه ظهور و زیارت
از آن جمله این بیت در هجوه مولانا سلطان احمد کوسه سمرقندی
اعلام نمود غلام کوسه از در شبانچراغی
مثال برش او گفتن خشناسج قدسی چو سناش در درمده
جای در فروده این قطعه را درین باب گفته
بر درمده رسل جای هم بود بری در درمده از سرین فوطیه
نظام بود و هوای درمده درمده درمده روی سید رستم از درمده
انگیزان ایام نیز گاهی میگفت اینست
از موانع ساختن سال که نوآباد و زنجیر ارباب و هائی که نوآباد
شبهانکی کوشی بر او از ایدران فریاد ازین خواب گواهی که نوآباد
لیکن از قطع علم بقتضی سلیقه خود فرموده اند
در ستاره زینت احمدی و دیار از بر صحنه کثافتی که نوآباد
قریبا از جانیان شهر هرات و بیابانی قید و الا باالی
و درمده اوهلهای قبیح میگفت و او نیز در ترمین در ستارم
پای که ندارد و در محل کس در هرات بودم شما این قول مولانا

جای ابراهیم میگفت - انفق تو شوقیت عجم امروز
و اوست غمت بخودی بکرم امروز او این قول در هجوه شاعران
زمان گفته دیوانه و اشق و الا بکرم امروز
در پیش قیامت کبریا امروز ناخوشم و از هائی که سیم
کورم چو زلالی بچو قوی کورم امروز حیدر که کج و ویدی بکج
دخا نشود در نه حیدر بکرم در میان این قول بکرم
او خوب واقع شد و را از ایدران این قول بکرم است
و را گفتن اندوی سالی طوبی کوسه سمرقندی درمده امروز
از موانع ساختن سال که نوآباد و زنجیر ارباب و هائی که نوآباد
شبهانکی کوشی بر او از ایدران فریاد ازین خواب گواهی که نوآباد
لیکن از قطع علم بقتضی سلیقه خود فرموده اند
در ستاره زینت احمدی و دیار از بر صحنه کثافتی که نوآباد
قریبا از جانیان شهر هرات و بیابانی قید و الا باالی
و درمده اوهلهای قبیح میگفت و او نیز در ترمین در ستارم
پای که ندارد و در محل کس در هرات بودم شما این قول مولانا

میفرستد قصیده گفته بود و در عرض حال خود و شکایت اهل
 طبرستان که سطلش اینست **نا انجات** درین بین یک روز
 حبس علی و اهل طبرستان بود و درین قصیده ابیات معروفه
 گفته از جمله در صدق اعتقاد خود نسبت به حضرت صلوات
 بر طبق این مقال اینقدر شاه سوگند قتل نمود و بر طبق
 و بواسطه این مقطع ظرافت او را موسوم بر اناطون گویند اینست
 در کجایم در حسن زار اناطون **ناکی** پادشاه بر پادشاه و لغو بود
مکمل در ادب و ساده است و بغایت از او شاعران
 دو واقعه خوبتی که از قمر است و حسن پوش معایان درم
 چنانکه میفرمایند **رومان** گویند بیعت فی
 راست میگویند بیعت فیست ازین رهگذر دست بیتر بر
 طایفه دارد که قنات در میان اهل سودا و بازاریان
 مثل که بیعت فی شتهان دارد و من انا و اول کوه این
 علم را از ایشان رفع نموده یکباری روزی چند بیماری
 کشید این بیت را بعد از صحت فرمودند اینست
 اربعین یوم است پره خست است و زدم مرکب پره خست
 از قصیده گفته موسوم بدود و یک **فی** و غم و غم و غم

نظام

نالام از غش و دود و شک شده **باقی ابیات** از این نظام
 اما الحیا نا این نوع شری هم از و نهند غم خورم که سخن نادم میگوید
 و چرا این سخن میگوید **مکمل** از شاعران عجیب
 و بلغای عربیت چه در شری که شکایت اهل کومان گفت
 ربه سخن او معلوم میشود **مارا** دواند سی رو
 باشد و زیور و ناز و کوفه وی و او بیلم و اولی و از سینه
 جور کومانو **استاد** قتل کرد از بزرگ زمان و نواد و دور
 در آن صنعت ربه ماهر بود که دوازه قتل از نواد سلخته
 بود که در درون پوست بشی کشید و هم را کشید بود بعد
 از هفتاد سال بجلال غریب ایشان رسید که شاعری باریشید که
 بنیاد شاعری کرد و با وجود آنکه شاعر نامور و نوست معنی هم
 ندارد این مطلع را در مطلع ایشانست
 خوش کندیست کندی نفاش دل در صفا هان سرخ و با بکل
 در جواب این مطلع خواجہ حافظ که
 مریخ سرفک دیدم و داسمه نو بادم از کشته نخوش آمد و حکار درو
 اسناد مذکور این مطلع فرموده اند **کوه** سرفک دیدم و او در ناک و
 گفتند شد و جو جو جو جو جو جو جو خواندن مطلع نافی به و

اما علی که فایده وین یاد باد داشته باشد از نو بصدد ورنیامد
این ازوست **چهارم** پس که دل ازوستان کلخوار و جهان
غیصان در گریبان پای و دمان کشید **ساف** عصاره از قزوین
و ریح و نور خضیات این برای اوست **ای** که و شش مجاز و کفی
چون با او بوسان بشنق باری بکنی **رو** و در حرم کعبه و صلت بند
لایعاش خوشتر از نماند **سکنی** **قره** علی است با دی باز از خصلن
میکرد این دور باقی ازوست **دای** جان از قلندرت و سن بازار
او در طلب رست و سن بازار **کور** از آنکه دل از جنت شیر بازار
صدیق است که آن از و سن بازار **باد** که گفتم که ای دل الحوائج
و ازین بر آید و بسیار گریست **کنا** که چگونه باشد الحوائج
کور بر آید و بگری باید زیست **سویله** فتح الله از قزوین است
و به تجارت مشغولی دارد این مطلع مشهور ازوست **چهارم**
من که چون فی زینت جبهه ز روی دام **کرم** نام عجیب است که در روی دام
استاد شاه علی نقاش از شهر قزاق در نقاشی و رمان و قوف
تمام دارد و در شرح خود مایه افاف میداند و تخلص الوایت
ماهی که و نظر من خسته داشت **ما** را بدست نظم رقیبان گذاشت
کمال تیریزی خیر و عالم بود و جهت و بکشت سجده و در

این مطلع مشهور ازوست
من که چون فی زینت جبهه ز روی دام
کرم نام عجیب است که در روی دام
استاد شاه علی نقاش از شهر قزاق
در نقاشی و رمان و قوف
تمام دارد و در شرح خود مایه افاف
میداند و تخلص الوایت
ماهی که و نظر من خسته داشت
ما را بدست نظم رقیبان گذاشت
کمال تیریزی خیر و عالم بود
و جهت و بکشت سجده و در

تیریز ساخته این ازوست **چهارم** **مرا** چون بیند از غیب شود و رنند
الهی که شود نا او نکرد و سر سار ازین **قره** دشت چینی فروش است
در تیریز در خلکی که صباحت رخسارش کلهر کن تو و طراوت عذارش
عزت ماه و حور بود مردم شهر نیام او می گفتند این مطلع از آن
جلالت **چهارم** **نا** کاکل او شد در ناز پریشان
چون کاکل او شد ای باز پریشان **ملا** **عادل** در شرف خوش
که کاشانست که غنچه فروشی میکند و کاهی شرم میگوید **چهارم**
اگر چه ازین جام نیت بدست **کدو** که ایکن و از سرش بر آید
مختار از کاشانست و به تازی مشغول طبعش و در شربت
این مطلع ازوست **چهارم** **نا** حن بار از خط مشکین نشانست
شوخ و جوی از مشکین غلطان **کوفت** **ملا** **عادل** باغبان از قزیه
کن است از قزایای ری و در باغبانی بی بدل و داعیه شاعری
هر و از این ازوست **درو** فدای من و فلک ساری بود
من غم دانستم و اطور باری بوده است **حسین** ابدال تیرایی
از شجکات و در اوایل بصورت قلندر است برآمد کرد
جهان میگردید حالیا تر آن کرده در خدمت حضرت
صاحب خانی باشد این مطلع ازوست **چهارم**

تو چو دیدم را بکبر از دیدم منم قلند رو گوید قلند را از دید
مقصود بنا بر عبداللهم سعادت که سعادت بر بود و او ای
 و کاسات و کتابه ایوانی که بر کار حضرت صاحب و ارف
 ساخته خود گفته مطلع او انیت **مقصود** که عکس شده ان در انور
 انحال بر گرفته و ارای کشور است و در مقطع این مقصود لفظ
 مقصود طوری واقع شده **مقصود** تنافذ این در هیچ باب
 معلوم شد که قبل مقصود این در **مقصود** از طبع حرات
 و اطوار او از اسم او معلوم میشود این مطلع در تعریف کلبه که
 طعانت مخصوص اینها از است **در شطیخ خورم کلبه**
 از ردت و شلم از بلم بود **مقصود** بیدار سلوان زمان و اسام
 بیداران عراق و خراسان بود و در رقص با وجود خامت
 چنه چنان صاحب اصول بود که طفا او را کوه اصولی گفته شد
 و در کانداری نیز اسناد بود و در اکثر اوقات تلاوت
 قران میکرد و بطاعت مشهور بود اما در او اخراج چیزها
 غریب نقل میکردند که ایراد ان لایق نیست در شهور سینه
 نداشت و خین و نمایا قوت شد و از زبان مردم زمان
 هنوز خلاص نیست نوبتی در افلاس و مدح بیداران

مطلوع

بطریق نظم و اشتی گفته بود این مطلع بیت از انجاست
 بیداران که در جهان فاشند **مطلوع** و غریب و قلاشند
 از سر غیرت و جگر داری **مطلوع** خارا بریل بخاشند
مطلوع قاسم که انکه از امر است و در مکان کوی و جاق کوی
 سر آمد کمان کوان زمان در صیادی و زوق و قوی دارد و حکیم را
 خوب می تراشد این مطلع خود را بر گوشه کمانهای خود و
 انکه اولاد علی را خادست **مطلوع** خال را و در میدان قاسم
مطلوع او نیز از همان طایفه است و قنبر تر از او را خوب
 می سازد و او از بهایم را تقلید میکند بسیار بدو بی حجب
 حال خود این مطلع گفته **مطلوع** که می خورد و حکیم که می خورد
 که ایسم که می است که کوی کاوم کوی خور **مطلوع** و بدین معنی گفته شد
 در اصندان به تکیه داری اوقات میکند از این مطلع را بگوید
 که من گفته ام **مطلوع** قوی که میل تو یاسن باشنا نیست
 منم که از تو الحلقه جدایی نیست **مطلوع** نفاخ از شهر نیریز است
 گویند و مجلس سلطان یعقوب او را را مدعی بوده این
 مطلع از دوست **مطلوع** غلط کرده طلب که در میان
 در مقام اندانیم قدردان شود **مطلوع** محمد الله که بر غر زمانه

مطلوع

و پادشاهان و کشتی خانه الله تعالی که با وجود کثرت
 سوانح و هوان و قلت بضاعت و وفور حدثان با تمام این
 جریده که لا تکلف کلدست است از کلمات کرامت جبهه
 و فوئد لیت در بوسه شان اجل اخوان و خلائق سر کشیده ترق
 توفیق یافت چون مدتی بود که بنا بر عدم توجه و مساعدت وقت
 بل بعضی ناموفق طالع و محبت این و در سبب خجالت کاهی از
 جادو اخفا نمود و بنا بر عدم بر من صفت ففقد استند و
 سر فلک احتجاب و کشید و کاه کاهی این فکر بکمر از و وزنه
 ظهور میزد و رخ نمود و دیگر در پس پرده انوار خفتی میگردید
 محذرات سخن دیو بر از ان ایند کخا رخا رخا ان گویا ایشان
 ناامید و برین اوقات فرخنده ساعات خلت الحتام بر سر پای
 اهتمام افکنده بشنان وصال حرامید و وید و دید و دید
 شقران را از مشاهده و مطالعات صفحات رخسار ان
 صفحات بپوشی و صفای ایند **الله** الله که این برافه کار
 از پس پرده نماید و یاز این منجه و لید بر از جنبیت
 استناد بدین فیه حقیقات لیکن جهت اقتباس
 ضلای کلام کبریات **حسان** عربیت که برک و نوا میگرد

دبی روی نفس و هوا میگرد و چون بر نواز صفای خاطر کختم
 کو دستن اهل صفای میگرد و چون بتغیضی از رخ افرازی من
 تشبیه بقوه همی منم از غایت شدت مناسبتی که بدین زنده عظیم
 الشان پیدا کرده اگر خود را در ذیل ایشان منظم کرد استند
 و صدق زبده و قد و قیت خود را در دکان ایشان در عرض
 در آورده بنقشه ظهور رساند و توانست و در آن جدد و سه طلع
 و رباعی و قصید با صلاح ارباب فهم و ذکا و اصحاب فطنت
 و صفای رساند اینست **حاصل** غرض از ایند باری کرده
 شادم از زندگی خویشی که گاهی میگرد بدلیت از هر چه که رخسار
 کینت بجای ان غیر از رخسار بایوس ملک باریکوی همی منیت
 در هر جرم و دلیت و منیت کینست زو فایده و دست و انشا
 عی که عاری از ایند باری من خون و دیگر از لعل جان و دوست
 تنگی ندلم زحمت کوه رست حصار از کاهت جدا افتد کوبیت
 حاصل که تمام فتنه و رست **سید** **نور**
 خوش گشتن اینکار فصل بهار ککشت روی من بهین و رست
 سبوی کاه کدنگن تدریس و افکن کد یاد میدهد از قدیای رخسار
 جویلیل از بر کل کشتن شو غافل جو سرو از لوفجوی پای از آمد آ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

هر که عجب یادها را میگذرد غنیمت است دی صحبت کل کلزار
 سفید دم گذری کن بی یاقوت برین که روح بخشنده و جین سج باد بباد
 کلمه عجب زبان و لیش شاهر زهری را و حسن و لطافت گفتار
 بگرد عارض کل قضا و قدر باران چون کلان که بر بندند لؤلؤ نثار
 و گویند ز جنت شکوه تر تو مند اگر ندانند کل کجوشه و ستار
 زبان کشاید کل لیل او سخن یکت بیاد که درین ناز که و باد بهار
 و میدانه تر و درین چرخ شاد باز گشت چمن را و اوت ز رخ بار
 جهان بدین صفت اما چه سود چون راوی بود قارغ از غر و آزار
 دی فراغت خالی بود است را حیث و در غم و در دست خاطر افکار
 زحافات زمان چند در و در یکتم بنماید جهان حال خود کم اظهار
 بر نه بیا به شای که از شرف و مهر بر استانت قدش شاهه بیوکار
 شمر و لایت علی اب طالب که کوه اندر لایق شاهین افزار
 خلیل خان و مجاد و مود خلق کلیم و سلیمان مکان جز شمار
 سکندریه و چند و ناما و عدل ستار و خیل و مالدیک سپاه و کویت
 حدیث ملک طلیشان او آمد شد ز بهر کس و یکران سخن نکراد
 ز بعد امد و سلیمان احبابش بود چون نوشی و در باجر انصار
 تحت تو اگر در دایم بودی بین که خانی عالم نیافیدی بار

و

تر از خود حق و صفه کرد و زان کی چو کند وقت او را بار
 اگر گشت مطول سخن بیاسای ز شیا علی این بیت جلال بار
 اگر چه گفتن بسیار نیست ولی چو در شای تو باشد کوه و بار
 شما گاه بسی کرده ام درین عالم و لیک هست ایتم بجز غفار
 که روز خشمشیم نوی زوی کور چرا هست که هر بیرون ز حد غار
 عجب تابش کل اندر اسبوده مدام لا که شکوه درم گذر ایثار
 بخشاید علی یاد نراز جهان عدو حال علی دوست و زاد و توار

نت الکاتب یون الله

الکاتب



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صالح شریف

ملا ابوالحسن محمد حسن
 و سال احمد ابرار و در این
 سال و در این سال
 در این سال و در این سال
 در این سال و در این سال

(Marginal notes in Persian script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.)

[illegible]

کتاب ...
سلطان

سلطان
...
...

...

...

...

